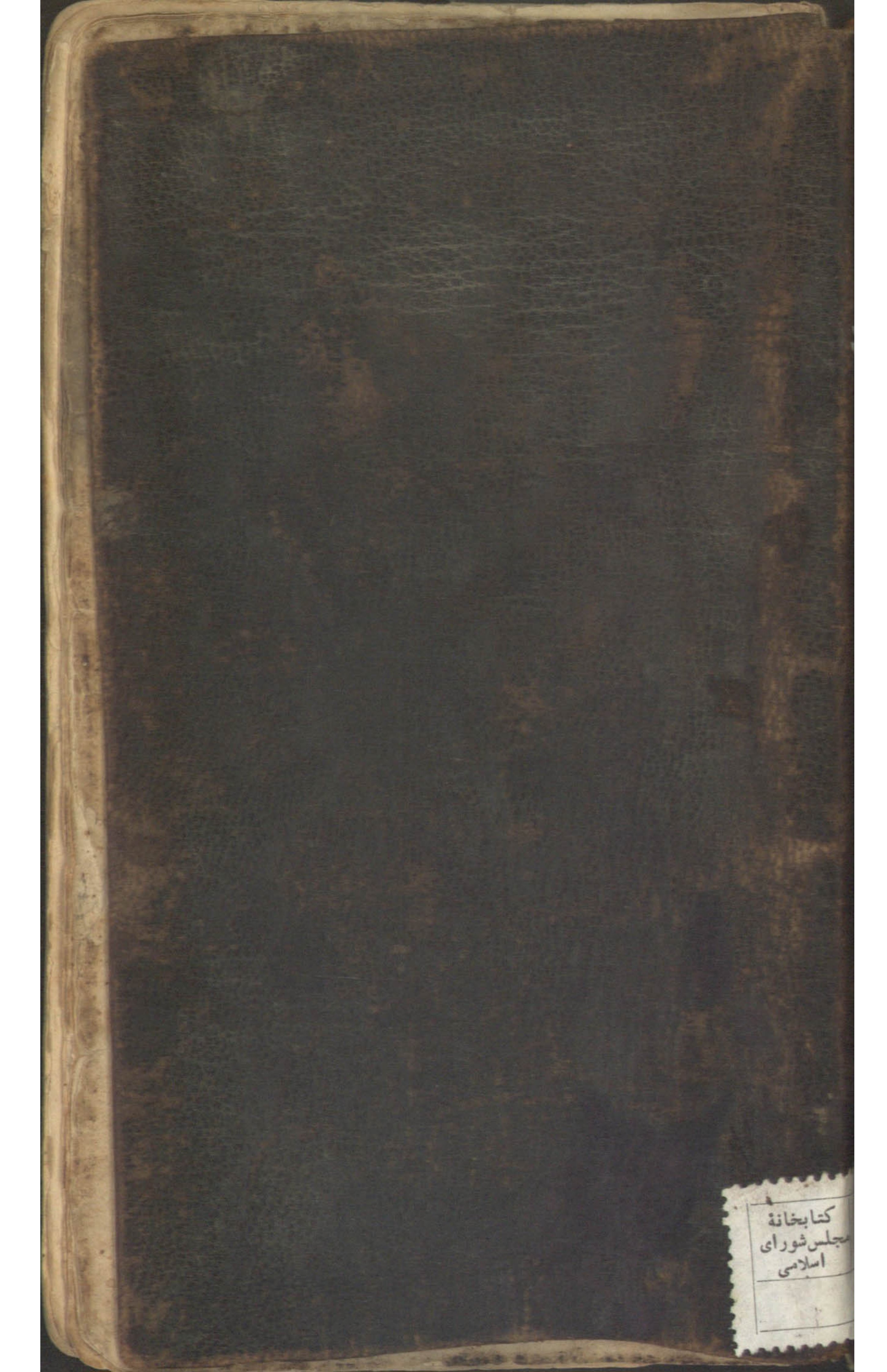

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب لطیفهٔ غیبی
مؤلف محمد دارابی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۹) ازکتب اهدائی : کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۵۲۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب لطیفه غیبی
مؤلف محمد دارابی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۳۹) ازکتب اهدائی : کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۵۲۳



۴ ۱ ۶۲۴

سر کر توکل کنید بر خدا تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و مستعدان خالی از
اعتساف پوشیده نیست که حدیث لو کان العلم فی الثریا
لناله رجال الفارس که بطرق متعدده و بعبارات
مختلفه مثل لناله بعض رجال فارس یا بعض اهل فارس
موالف و مخالف مثل صاحب کشاف و غیره نقل نموده اند
ظاهر منطوق کلام معجز نظام آنسرور دلالت بر مدح اهل
فارس دارد و آنکه میگویند که فارس ما عدای عرب است خلاف
ظاهر و مخالف اصطلاح است چه عجم ما عدای عرب است نه
فارس آری فارس مقابل عراق و خراسان و آذربایجان است
آنکه اهل ما وراء النهر و اذبک و حبشه
نسبت بعرب از
فهم و
ات
نکرد لالت
نهایت
فارس
دار بالانکه
مروایت این کلام



در باب سلمان فارسی از آنسرور دو مرتبه واقع شده در جنگ
خندق که حرب احزاب گویند که بواسطه کثرت کفار و قلت
اهل اسلام خوفی بر مسلمانان غالب شده بود چنانچه مخبران
نقل کرده اند که وقتی که عمرو بن عبدود بمیدان آمد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزت قدم در میدان نهادند فرمودند
خرج الاسلام کله الی الکفر کله و در آن محاربه لشکر اسلام
پشت بکوه سلع داده بودند و طرف صحرای ایشان از کفار
بود و بیم آن بود که کفار در عقب سر ایشان بتازند سلمان
رضی الله عنه بعرض مقدس رسانید که در فارس هرگاه لشکری
حصاری شدندی بجهت حفظ از خصم دور خود خندقی میساختند
بعد از آن که زمین [illegible] بجهت حفر خندق [illegible] اصحاب
سلمان رض
اصحاب
این کلام در
معجز نظام آنسرور
پرسیدند که کدام
رسانید که یا حضرت بنده

[illegible] الیل است سلمان بعرض رسانید که بنده بارها از آنحضرت پرسیده اند
که کدام [illegible] شما هر روز یک ختم قرآن میکنند بار از سلمان جواب
داد که یا حضرت بلی چون بعضی از اصحاب تکذیب سلمان نمودند
حضرت از سلمان بجهت صدق [illegible] طلبید سلمان گفت یا حضرت
از زبان مبارک شما شنیده ام که هر کس در ماهی سه روز روزه
بدارد که پنجشنبه اول و چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر باشد بمضمون
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تمام عمر صوم دهر است و هر که
سه مرتبه قل هو الله احد بخواند معادل ختم قرآن است و هر کس با
وضو بخوابد حکم این دارد که تا صباح در عبادت داشته [illegible]
از من فوت نمیشود بار دیگر هنگام آنحضرت فرموده اند که لو کان
العلم فی الثریا لتناوله رجال من فارس [illegible] حضرت در حضور
بسیاری از اصحاب [illegible] بوده بود اشاکی [illegible]
غیر سلمان فرا نکرده بود [illegible] در بعضی کتب معتبر مثل اکمال الدین
و اتمام النعمة مؤید این معنی جلوه ظهور میابد بار دیگر مروی است که
از وطن سلمان پرسیدند گفت انا رجل من الدهاقین من شیراز
و این نقل صحیح است که شیراز مفتوح عنوة است و تضعیف این
بنماید که شیراز بعد از فتح اسلام بنا شده و در کتب معتبره احادیث

مسطور است که در حرب خندق حضرت سید کاینات مژده فتح
بلاد به اصحاب داد و بزبان معجز بیان فرمود که وقتی که فتح فارس
کنید رعایت قبیله سلمان خواهید کرد و وطن حقیر انکه در خراج
و جرایح بنوعی مسطور است که وطن سلمان احتمال غیر فارس
ندارد پس این قول که سلمان فارسی عراقی بوده یعنی صفاهانی
وجهی ندارد دیگر در کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت
در مدینه طیبه نشسته بودند روی سوی آسمان کرده فرمودند
فارس فارس و بدست مبارک اشاره بسمت فارس نمودند
اصحاب پرسیدند که سبب این اشاره چه بود در جواب فرمودند
که بلائی بود که بر زمین بایست نازل شود من اشاره کردم که در زمین
فارس نازل شود پرسیدند یا حضرت مگر ایشان مستحق این بلا
و عذاب اند فرمودند اهل فارس مستحق عذاب نیستند اما جمعی از
مردان خدا هستند که در وقت نزول عذاب بقوة نفسیه قدسیه
میتوانند دفع این بلا از زمین فارس کرد بخلاف بعضی بلاد دیگر
و این نص صریح است در مدح اهل فارس و اینکه مراد از فارس
ما عدای عرب است و ظاهر است که بمضمون و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم مقدر نبود که بر ما حینا آن سرور نازل شود پس اعتراض

نتوان کرد که ازین نقل لازم می آید فوقیت اهل فارس زیاده از
آن سرور باشد بهر حال با وصف این جماعت بفطانت و با وجود
فصاحت و بلاغت و شستگی و رفتگی و نوای غزلهای بلبل
هزاردستان گلشن شیراز حافظ کلام معجز نظام حضرت نبی
کرد بوان اعجاز که نشانش ترجمان لسان غیب است لهذا بتکرار
مکرر دیده نمیشود و گلی چند از حقایق و معارف در گلستان همیشه
بهار دیوانش شکفته که دماغ هوشمندان معراج فضیلت و خرد
مندان عرش المعرفت از استشمام آن عاجز است و توصیفش از
توضیح و اصحات و تعریفش از تصویر معرفت مستغنی است ؛ نگوید خرد پرور
هوشمند ؛ که گردون رفیعست و کیوان بلند ؛ به بیدانشی آید اندر جناب ؛
که گوید کسی روشن است آفتاب ؛ مع هذا دست رد بر جبین کلام وی
نهادن غایت نا انصافیست اما محبوسان عالم طبیعت و اسیران
زندان هیولانیت که استعداد آن که از رموز و معانیان ساحت عزت
و اینا عیان عالم قدرت مستفیض گردند و افتادگان حضیض
ناسوت را نیم قابلیت آن که از آشیانه لاهوتی نشانی یابند طفل
ابجد خوان را که از حقایق امور تفسیری بهره نیست تقصیر
و مقصر نه بستن غایت نادانیست و تی نایکان رموز حکمت را که در

اذا توکلت علی الله فافعل فانه یعینک

فهم دقایق اشرف علوم استعدادی نه مذمت حکمای الهی نهایت
نا انصافیست مقصد از تقریب این مقال آنکه از عزیزی که فی الجمله
طبع نظمی دارد و چهره سخن را بخط و خال استعارات و گلگونه
تشبیهات می آراید مکرر مسموع میشود که شعر خود را ترجیح بر کلام
لسان الغیب میدهد بلکه مذمت سخنانش مینماید مخفی نیست که عیب
جویان در بادی الرای قبل از تحقیق اعتراضی که بر کلام حافظ کلام
ملک علام توانند از سه راه است اول آنکه بعضی سخنانش بی معنی است
مثل آنکه: ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم: خرقه از سر بدر آورد و
بشکرانه بسوخت: واگر معنی داشته باشد از قبیل لغز و معما خواهد
بود و این مخل بفصاحت است دوم آنکه بعضی اشعارش بی ربط است
ربط [illegible] ساقی و معشوق است مثل آنکه: دل من در هوای
روی فرخ: بود آشفته همچون موی فرخ: هزار آفرین بر می سرخ
باد: که از روی ما رنگ زردی ببرد: سیوم آنکه بسیاری از
اشعار او موافق اصول اشعری است که علمای مذهب حق امامیه
آن را باطل میدانند مثل آنکه: در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را: ای جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم: چون حال بدینمنوال بود بعضی

حدیث

چون توکل کرده بر خدا بیتابی مکن از انجیق که خدا با تواست

حدیث اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین شیرازه بند دفتر نادانی طفل
نافهم مکتب ابجد خوانی غریب مدینه فضل و کمال بیگانه عالم وجد
و حال عزلت گزین زاویه خمول بحال افکن اعتبار بی اعتباره
ظلوم جهول هر کشته کوی خطا و ناصوابی محمد بن محمد الدارابی از
راه امحاض نصح و تنبیه غفلت از غافل مرتکب جواب این شبهه ناصواب
گشت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون اما جواب از این اعتراضات ثلثه بدو طریق
است اولا بطریق اجمال و ثانیا بطریق تفصیل اما اجمالا جواب از اعتراض
اول اینکه اهل الله را از عالم روحانیات وارداتست چنانچه
یکی از اکابر پرسیدند که خدا را بچه شناختی فرموده بواردات ترد
علی القلب من غیر رویة و این دستور فیض کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه است که عرفت الله بفسخ العزایم القصر بعضی آن
واردات را بصورت نظم ادا میکنند مثل مغربی و عراقی و حافظ
و بعضی بعنوان نثر مثل صاحب فتوحات مکی و فصوص و هر گاه
شخصی را آن رتبه و استعداد نباشد که آن معانی که بر قلب عارف
پرتو انداخته بفهمد و آن اصطلاح را بداند لازم می آید که آن

کلام

لا تخاذ من فوت بصوبک عند الله لا یحجبک فیما نویت لا تحزن

بی معنی باشد چنانچه کسی که مقدمات تفسیر نداند معانی قرآنی
از کشاف نخواهد فهمید اینست که لغز و معما بنظر می آید مثل مقطعات
قرآنی در کلام خالق یا آنکه بحسب ظاهر مخل بفصاحت است و حال
آنکه چنین نیست یا بی ربط می نماید هر گاه در کلام امثال حافظ
باید وجه مناسبت است چنانچه لسان الغیب فرموده ؛ زاهد ظاهر پرست
از حال ما آگاه نیست ؛ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ؛ که گناه دگری بر تو نخواهند
نوشت ؛ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ؛ هر کسی آن درود
عاقبت کار که کشت ؛ استاد ام روست بصد خون دل افتاد بدست
بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد ؛ و جواب از اعتراض دویم
اینکه چون نسخ پیوسته کردیوان حافظ بعد از رحلت او ترتیب
یافته و مرتب چون بعضی ردیف در غزلیات ایشان نیافته مثل
دل من در هوای روی فرخ ؛ و العیاث از جور خوبان العیاث
از خود داخل نموده چه هر کس می باید که ؛ دوش در حلقهٔ ما
قصهٔ گیسوی تو بود ؛ تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود ؛ بگشا
قبا تا بگشاید دل من ؛ که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود ؛
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ؛ خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

بزیر دو

مترس از فوت مقصود که خواهد رسید بتو از نزد خدا ایقا نومید نمیکنند ترا در چیزی که نیت کرده

بزیر زلف دوتا چون نگر کنی بنگر ؛ که از یمین و یسارت چه
بیقرارانند ؛ برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاد است ؛ محتسب خم شکست و من
سر او ؛ سن بالسن و الجروح قصاص ؛ هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ؛ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ؛ امروز شاه
انجمن دلبران یکیست ؛ دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست ؛ خلقی
زبان بدعوی عشقش کشاده اند ؛ ای من غلام آنکه دلش با
زبان یکیست ؛ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ؛ ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزادست ؛ اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ؛ گناه بخت
پریشان و دست کوته ماست ؛ چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل بدست کمان ابروییست کافر کیش ؛ تو و طوبی و ما و قامت
یار ؛ فکر هر کس بقدر همت اوست ؛ راهیست راه عشق که
هیچش کناره نیست ؛ آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ؛
هر که را دل بعشق دهی خوش دمی بود ؛ در کار خیر حاجت هیچ استخاره
نیست ؛ ما هم این هفته شد از شهر بچشمم سالیست ؛ حال هجران چه
بگویم که چه مشکل حالیست ؛ مردم دیده ز لطف رخ او بر رخ
او ؛ عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست ؛ بعد از نیم

الصبر جهد العواقب لا تعجل تجد خیرا ان شاء الله تعالی

بنود شایبه در جوهر فرد · که دهان تو بدین نکته خوش استدلالیست ·
روشنی طلعت تو ماه ندارد · پیش تو گل رونق گیاه ندارد ·
دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری · جانب هیچ آشنا نگاه
ندارد · نقدها را بود آیا که عیاری گیرند · تا همه صومعه
داران پی کاری گیرند · خوش گرفتند حریفان سر زلف
ساقی · گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند · چو بر شکست صبا
زلف عنبرافشانش · بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش ·
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت · ولی ز شرم تو
در غنچه ساخت پنهانش · خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ·
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم · در ره او چو قلم گر بسرم
باید رفت · با دل زخم کش و دیده گریان بروم · صبح است
ساقیا قدحی پر شراب کن · دور فلک درنگ ندارد شتاب
کن · زان بیشتر که عالم فانی شود خراب · ما را ز جام باده
گلگون خراب کن · خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد ·
گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن · ایام گل چو عمر برفتن
شتاب کرد · ساقی بدور باده گلگون شتاب کن · بیچه ز خواب کن
دیده بروی قدح گشا · وین خانه را قیاس اساس از حباب

دخنا

ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب · که گرد عارض خوبان خوش است
گردیدن · ای خونبهای نافه چین خاک راه تو · خورشید سایه
پرور طرف کلاه تو · خونم بخورد گر هیچ ملک با چنین جمال ·
از دل نیایدش که نویسد گناه تو · مزرع سبز فلک دیدم و
داس مه نو · یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو · نه
بندگان میان طرفی گر دار · اگر خود را ببینی در میانه برو
این دام بر مرغی دگر نه · که عنقا را بلند است آشیانه · بلبل ز
شاخ سرو بگلبانگ پهلوی · میخواند دوش درس مقامات
معنوی · دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر · کای نور
چشم من بجز از کشته ندروی · بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
خیال سبزخطی نقش بسته ام جائی · امید هست که منشور عشق
بازی من · از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی · بروز واقعه تابوت
ما ز سرو کنید · که میرویم بداغ بلند بالائی · در همه دیر
مغان نیست چو من شیدائی · خرقه جائی گرو و باده و دفتر جائی ·
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست · گشته هر گوشه چشم
از غم دل دریائی · نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج ·
نروند اهل نظر از پی نابینائی · چو بها بسته ام از دیده بدامان

اذا نویت خیراً فاجزم عزمک فان الله کریم یعینک فی هذا الامر انشاء الله

که مکر بکنارم بنشانند سهی بالائی ٭ چشم تو خدنک از سر
دل کوذ اند ٭ بیمار کردید است بر این سخت کمانی ٭ حتی شعر ما ق
میفهمد تا بر شعر فهم چه رسد که امثال این اشعار از قائلش
الغیاث الغیاث نیست و صاحب آن کلام این نمیکوید و صاحب
انصاف کنجایش ندارد که دست رد بر چنین کلام ماند صاحب
یکدستی که دارد آری از مذمت این عزیز که از صاحب کمالان
اردوی معلاست شعر حافظ را شعر فهمی عالم بالا معلوم شد
و در بعضی غزلها چون باصطلاح اهل عرفان حرف زده
نیست یکی که بر اصطلاح مطلع نباشد اگر بی دیده بلکه بی
معنی بنظر آید مستبعد نیست و بعد از آنکه کسی از اصطلاح
با خبر شد و یافت که از می و میخانه و معشوقه چه مراد است
خواهد دانست که شعر لسان الغیب کمال دیده دارد و چنانچه
در جواب تفصیلی که فی الحقیقه بیان معنی اشعار است انشاء الله
تعالی خواهد آمد و جواب از اعتراض سوم آنکه رویت که در کلام
ارباب عرفان واقع است از قبیل رویتی نیست که اشعری بآن
قایلست بلکه از قبیل رویتی است که در کلام سر خلفاء ارباب
عرفان خلیفه بلا فصل حضرت برکزیده ملک سبحان اسد الله

الغالب

اگر اراده خوب داری پس عزم کن قصه خود را ... که خدا تعالی کریم است مدد میکند
از این کارات والله تعالی

الغالب مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب علی بن
ابی طالب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده که از او سوال
نمودند که خدای که میپرستی دیده فرمود لم اعبد ربا لم اره
لکن لا بمشاهدة الابصار والعیان بل بمشاهدة القلوب
والایقان و در بعضی عبارات آن حضرت فرموده اند که حق
تعالی را با آثار و افعال می بینند نه بذات و اهل عرفان را
این عبارت میکویند که خدا را در مظاهر میتوان دید مثل کا
در کتابت و بنا را در بنا چنانچه تحقیق این معنی در بیان معنی
ابیات با توجیه وجیه بر وجهی که منصف راضی شود خواهد
آمد و اگر با انصاف بعد از آن شبهه کند از آلودکی و نا انصافی
طبع او خواهد بود و تایید بر آنکه کج بحث ملزم نمیشود آنست
که مشهور است که افلاطون روزی فرمود که شهر یونان را
آیین بندند و نقاره خانها بنوازند در آورند که امروز کج
بحثی را الزام داده ام از او سوال نمودند که سبب چیست
که مکرر دانشمندان را الزام داده و نزد تو انعقاد وقع
نداشت که اصلا اظهار کنی تا بر آیین بستن شهر چه رسد
حکیم در جواب فرمود که مردم فهمیده را الزام دادن سهلست

الرضا فی الامور سعادت الدین وراحة البدن فیما انت فیه

چه هرگاه حرف حق شنیدند ساکت میشوند بخلاف نا
انصاف دانشمندان یونان که این را شنیدند گفتند که
افلاطون اشتباه کرده البته آن شخص مانعی از حرف دل
از قبیل بی دماغیها مثلا داشته والا محال است که بحث
ملزم شود چه هرگاه شخصی نامعقول میگفته باشد چه
ضرور است که ساکت شود انغربکان کرده که اشعار او بحسب
ظاهر رنگین تر از شعر عرفا است از این غافل شده که کلام ارباب
عرفان از باب انسان زنده است وکلام ظاهر آرایان از قبیل شخص
مرده بیجان است که هرچند تناسب اعضا و چشم و ابرو و خط و
خال و جمیع اجزای حسن در او موجود باشد اما چون رونق
روح و نور زندگی در آن نیست طبع از او متنفر است بخلاف شخص
که هرچند صاحب حسن نباشد اما نور روح سبب میل طبایع بسوی
او خواهد بود و تشبیهی دیگر آنکه هرگاه صورتی را شبیه قرص
قمر بسازند و بر سر سروی جای دهند و کمانی بجای ابرو بر آن
صورت دوند و بادام بجای دو چشم نصب نمایند و دانه پسته
بجای دهن بگذارند و سیبی بجای زنخ تعبیه نمایند و خالی
از مشک بر آن صورت زنند و دو دسته سنبل از دو طرف

روی

خوشنودی در کارها سعادت دین و راحت بدن است در چیزی که تو بدان مشغولی

روی آنها و بیندود و پاره عقیق و چندی از مروارید عوض
لب و دندان نصب نمایند درین صورت بر آن صورت
صادقست که قد سرو و ابروی کمان و چشم بادامین و
دهان پسته و زلف سنبل و سیب زنخدان دارد اما شما و خدا که
چنین صورتی میتوان دید همین مثل است شعر رنگین مرده
این عزیز و کلام زنده عرفا که از عالم نور و نشاه حیات است
و خوب گفته شعر ما خریدار کو رنگین است نسبت بکلام قدما
وجه اینست کاینان همه طفل مکتب ایشانند هر حرف که
طفل میزند شیرین است اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد
واعصمنا عن التعصب والعناد بحرمة محمد و عترته الامجاد
القصه چون معلوم شد که معظم اشعار خواجه شمس الدین
محمد حافظ سه قسم است بحسب ورود اعتراض و لهذا این
رساله که ترجمه لسان الغیب است و مسمی بلطیفه غیبی است
مرتب بر مقدمه و سه باب و خاتمه شد مقدمه در بیان
اصطلاحات اهل عرفان باب اول در بیان ابیات مشکله
باب دویم در بیان معانی ابیات باصطلاح اهل عرفان
باب سوم در بیان معانی ابیات مخالف ظاهر خاتمه در بیان

لا تفزع من امرٍ قصدت فالله یسـ

نقالانی که از دیوان اعجاز نشان آنسر حلقهٔ اهل عرفان
جلوهٔ ظهور یافته والسلام علی من اتبع الهدی دیگر نیز
گفته که هر گاه مضمون لطیفی در پیشگاه صاحب طبعان
جلوهٔ ظهور یابد آنرا لباس نظم میپوشانند هر چند که
خلاف اعتقاد ایشان باشد چنانچه میرزا صائبا فرموده اند
که مبر شکایت روزی بر آستان کریم که مسجد از همه جا
بیشتر گدا دارد با آنکه بنده مکرر با او صحبت داشته ام
اعتقادش خلاف مضمون این بیت است **مقدمه** بدانکه
ارباب کشف و شهود تا مخدرات روحانی و مقدسات
بارگاه صمدانی از دیدهٔ نا اهلان مستور مانند نقل وارکون
زده بعبارات خلاف موهم مقصود عالیه ادا فرموده اند
اما محبوسان چاه طبیعت و اسیران زندان شهوت
عبارات این طایفهٔ جلیل القدر بهمان معانی خسیسه که
موافق سلیقهٔ پست ایشان است حمل مینمایند و اعتراض
میکنند که اشعار این طایفه بابی رتبه یا بهیچ نیست از فسق
چه نیست از اصطلاحات عرفا چنانچه مولانا عبد الرزاق
کاشی نوشته نگاشته قلم شکسته رقم میگردد باید دانست

مطالب

کردبر

مترس در کاری که قصد کردهٔ زیرا که خدا تعالی بر می‌ارد حاجت ترا

کرد بر مغان عبادت از اولین مقامات که چون سالک
متوجه تکمیل نفس است حق را و خود را هر دو نصب العین
خود نموده از این جهت مناسبت با مجوس دارد که بدو آله قایلند
که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن باشد از دیر مغان آمده‌ام
قدحی در دست مستانه زمی و میخواران و ز نرگس مستش
مست و بدین مناسبت طالب را اگر میخوانند چنانچه در اشعار
عرفا واقع است که من آن گبرم که بتخانه بنا کردم چنانچه شرح
این بیت مفصلاً خواهد آمد و گاهی طالب را و مرد روحانی
که از صفات ذمیمهٔ نفس مصفا شده ترسا خوانند چه در حقیقت
حق را و خود را طلب و توجه خود را هر سه اثبات میکند چنانچه
نصاری بتثلیث که سه اله باشد قایلند و صاحب کشف راز
فرموده بترسا زاده دل داده بیکبار اشاره بمادر زادگی پیر
کامل است و ترسا بچه واردات غیبی را گویند که از عالم غیب
بر قلب عارف فایض میشوند چنانچه از بزرگی پرسیدند که خدا را
بچه شناختی فرمود بواردات ترد علی القلب من غیر رویة و
مقام عشق را میکده نامند چه درین مقام سالک از بیخودی
از قید خودی مطلق گشته بر در میکده رندان قلندر باشند

مِن التجی الی الله کفاه مهماته لا تخف فیما نویت تربح

که رسانند و دهند افسر شاهنشاهی : خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای : دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
میکده و میخانه و شرابخانه باطن عارف کامل را نیز گویند
که مملو از معارف و حقایق و شوق الهی و می و معرفت است
و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او در جمیع
کائنات و تلون او بالوان اقداح مکونات : همه جا هست
نیست کو بی می : با مدام است و نیست کو بی جام : و ازین جهت
عالم را نیز جام گویند چه مالامال از باده حقایق و معارف
و می و معرفتست چه بر هر ذره که نظر کنی بخورشید و نحو بینش
میرساند : دل هر ذره را که برشکافی : برون آید از او صد بحر
صافی : ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا : دمی ز وسوسه عقل
بیخبر دارد : و دل عارف را نیز بدین مناسبت جام و پیمانه گویند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند : گل آدم بسرشتند و
به پیمانه زدند : چنانچه شرح این بیت بتفصیل خواهد آمد
و دیر و خرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند
و کافر را کسی گویند که یک رنگ وحدت شده باشد و همه چیز
غیر از حق از نظر او مستور باشد چه کفر بمعنی ستر است و می و

کسی که پناه برد بسوی خدا تعالی کفایت مهمات او میکند مترس در کردن آنچه اراده داری

ذوقی را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را خوش
وقت سازد و ساغر و پیمانه را نیز مدرکی گویند که مشاهده
معنی غیبی نماید و ادراک تجلی عالم الهی و روحانی کند و زنار
که خدمت مرشد کامل بر میان بستن و علامت یکرنگی و
یکجهتی در دین و متابعت راه یقین بودن است و کلیسا و
کنشت عالم یقین و سقوم ظهور را گویند و دیار وجود للاار و محبوب
و صنم و دوست تجلی روحی و صفات را گویند غمزه و بوسه
فیض و جذبه باطن را خوانند که نسبت بعارف روی دهد و
خال ذات بحت را گویند چنانچه از سیاهی راه بدر نیست
از ذات نیز راه بدر نیست و کسی پی بکنه ذات نبرده است
و هر جا که لب و دندان گویند صفت حیات خواهند و چشم
و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف
وارد می شود و قلاش و قلندر جمعی را گویند که از هوای نفسانی
و هواجس شهوانی رسته باشند و مست و شهود و شاهد اهل
جذبه و اهل شوق را و خمار و باده فروش پیران کامل را گویند
ستر خدا که سالک عارف بکس نگفت : در حیرتم که باده فروش
از کجا شنید : ساقی و مطرب و مغنی فیض رساننده سالک

لا تعجل فی امر نویت لعل من الله رضاه

راکویند وبعضی ازین اصطلاحات بطریق سوال وجواب
در کلشن راز مسطور است مثل انکه شراب وشوق و
شاهد را چه معنیست خراباتی شدن آخر چه دعویست
هرچند این رساله کنجایش بیان اصطلاحات این طایفه
نداشت چه ازکتابیست مبسوط منفرد اما عاقل را نمونه
کافیست وبحسب هر مقام حمل بر معنی مناسب خواهد نمود
والله الموفق المعین **باب اول در بیان معانی ابیاتی که بحسب
ظاهر اشکالی وخفائی دارد** پیر ما کفت خطا بر قلم صنع
نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد معنی بی تکلفانه
اولا انکه از کفته پیر ومرشد معلوم ما شد که خطا بر قلم
صنع نرفت که اکر از اعلام پیر این معلوم ما نمیشد ما از
غایت نقصانی که داریم توهم میکردیم که خطا بر قلم صنع
رفته واین خطاست که کسی اعتقاد خطا در کارخانه الهی
راه دهد آفرین بر نظر پاک خطاپوش پیر باد که خطای ما
پوشید یعنی نکذاشت که ازما این کمان خطا سر زند وثانیا
انکه بکوییم که نظر خطا پوش یعنی خطا را نمی بیند واین در
حکم قضیه سالبه است مستلزم وجود موضوع نیست چه

شتاب مکن در کاری که قصد کرده شاید از جانب خدا اسباب خوشنودی باشد در تاخیر او

تواند بود که صدق آن بواسطه عدم موضوع باشد مثل
انکه بکوییم عنقا طایر نیست یا انکه موضوع باشد ومحمول
ازو مسلوب باشد همچون انسان حجر نیست وخطا پوش
در این مقام از قبیل اولست یعنی در واقع چون خطا نیست
نظر پیر ومرشد کامل مطابق واقع کتاب صنع را مطالعه
سفر نماید وچنانچه خالی از خطا است او نیز بی خطا می
بیند مثل انکه کاتبی که خط بی عیب نوشته باشد وممیزی
انرا چنانچه هست ببیند کاتب کوید که آفرین بر آن ممیز باد
که خط مرا بی عیب دید یعنی چنانچه در واقع بی عیب بود
ملاحظه نمود وناقصان از غایت نقصی که دارند صواب
را خطا می بینند ومؤید این معنی تصریح لسان الغیب در
بیتی دیکر است که کمال سر محبت ببین نه نقص کناه که هر که
بی هنر افتد نظر به عیب کند پس کویا لسان الغیب فرموده که
آفرین بر نظر پاک خطا پوش پیر ومرشد کامل که صحیفه
صنع را چنانچه هست خالی از خطا می بیند وخطا چون
در واقع نیست از نظر کامل پنهان وپوشیده است اینکه شنوید
که بعضی خلفا قایلند توهم کرده اند که در عالم شر بسیار وخیر

بسیار هست و فاعل خیر و شر یکی نمیتواند بود ازین جهة بدو
فاعل قایلند اما حکیم خردمند که علم باشیا مطابق واقع
دارد بیقین میداند که همه خیر است از قبیل بریدن انگشت
مار گزیده که چون متضمن بقا و حیات آن شخص است در
واقع خیر است و حال آنکه جاهل شر میداند نعم ما قال
سلطان المحققین نصیر الملة والدین هر چیز که هست آنچنان
میباید هر چیز که آنچنان نمی باید نیست و لسان الغیب نیز اشاره
باین معنی فرموده که: نیست در دایره یکنقطه خلاف از کم و
بیش: که من این مسئله بیچون و چرا می بینم: تا بگویم که آنچه
باعتقاد جاهلان خطاست پوشیده هر چند در واقع خطا
نیست چنانچه امام ثامن ضامن در توجیه لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ مَا
تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ فرموده که یا محمد ما فتح مکه
نصیب تو کردیم تا معلوم کفار قریش شود که آنچه باعتقاد
قریش گناهست که سب آلهة باطله باشد بخشیده ایم چه اعتقاد
قریش این بود که پیغمبر بواسطه این گناه که عبارت از بیحرمتی
نسبت به بتانست از طواف کعبه [illegible] کرده مدتی
بوده محروم مانده؛ روز ازل از کلک تو یکقطره سیاهی

بر روی مه افتاد که شد حل مسایل خورشید چو آن خال
سیه دید بدل گفت: ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل
مقصود ازین کلام مدح یحیی بن مظفر است بقرینه مطلع غزل
که فرموده دارای جهان نصرة دین خسرو کامل یحیی بن
مظفر ملک عالم عادل روز ازل از کلک تو یکقطره
سیاهی تا آخر قطعه میگوید آن سیاهی که در روی قمر مینماید
که آنرا محاق گویند و حکما درین مسئله حیرانند که آیا چه باشد
بعضی میگویند که ثقبهاست بر روی ماه و ضوء شمس بر آن
ثقبها نمی تابد ازین جهة سیاه می نماید یا ستاره است که بر روی
ماه افتاده یا عکس دریاهاست چنانچه مذهب حکمای هند است
لسان الغیب میگوید که این قطره سیاهیست که از قلم یحیی بن
مظفر بر روی ماه افتاده درین صورت حل مسایل باشد
چه بر هر یک ازین وجوه بحث می آید و اعتراض نیز و خفا
بنا بر کل واحد از وجوه باقیست و هرگاه معلوم شد که قطره
سیاهی از کلک یحیی بن مظفر است بر روی ماه افتاده حل
مسایل شد و خورشید آرزو کرد که کاش قطره سیاهی قلم یحیی بن
مظفر بر روی من افتاده بود و این اقبال مرا داشتم تا من آن بنده

مقبل بودم دولت آنست که بیخون دل آید بکار ور نه با سعی
عمل باغ جنان این همه نیست مقصود ازین بیت آنست که
که بهشت که حق تعالی کرامت میفرماید دولتیست که بیخون دل
و محنت بدست آمده است و تفضلی است از جناب احدیت
والا در برابر سعی و عمل این شخص چیزی سهل کنجایش دارد
چه معلوم است که سعی و عمل آدمی چه مقدار است و این
همه که عبارت از باغ بهشتست در برابر سعی عمل قلیل
آدمی چیزی نیست و معنی کلام لسان الغیب این نیست که دولت
آنست که بی شغل و عمل و محنت بدست آید و الا که با سعی و عمل
یعنی باغ بهشت در برابر سعی و عمل چیز سهلست و این همه
وقع و اهتمام ندارد حاصل که معنی این نیست که باغ بهشت
در برابر آن باغ عمل از بندکان خواهند چیز سهلیست و چرا
این معنی مراد نیست بواسطهٔ آنکه بغایت بعیدست و احتمال
دارد که مراد لسان الغیب این باشد که باغ بهشت و جنت حسی
که در برابر سعی و عمل حسی میدهند چیز سهلیست بلکه دولت
عبارت از بهشت ذاتی و لا اقل بهشت صفاتی است که و رضوان
من الله اکبر تعبیر بهشت اعطا حسی که با جرت عمل میدهند اما چو

بهشت روحانی مرتبهٔ عظیم القدر است که عمل در برابر آن
از انسان نمیتواند آمد بلکه بالقوه انسان عملی که تدارک
آن کند نیست پس بهشت بیخون دل است کسی نکوید که
چون مکلف به آدمی دو قسم است یکی اعمال حسی بدنی
و دیگری اعتقادات که از روحانیاتست و بهشت
حسی در برابر اولست و جنت روحانی در برابر ثانی که
جواب میکوییم که تسلیم کردیم تا آن فرح و بهجت روحانی
که از کشف تام عارض اهل جنت میشود اعمال قلبی و
افعال روحانی که عبارت از اعتقاداتست در جنب
آن قدری ندارد و این دولتیست که بیخون دل بدست
می آید بیت این سقف بلند ساده بسیار نقش زین
معما هیچ دانا در جهان آکاه نیست محتمل که مراد از سقف
بلند ساده بسیار نقش نفس ناطقه انسانی باشد چرا که
نفس ناطقه باین صفات موصوف است اما چون
بلندست بواسطهٔ آنکه از عالم امر است نه از عالم
خلق و روحانیست نه جسمانی و عالم روحانی فوق
جسمانی است و بلندمرتبه تر است و ساده است چرا که

إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ إِذَا حَفِظَكَ اللّٰهُ لَا يَغْلِبُ عَلَى ضُرِّكَ أَحَدٌ

بسیط و مجرد و ساده از ماده است بحسب ذات و بنیاد
نفس است چرا که انموذج آفاق در انفس هست بحسب
علم و افعال بسیار نفس است و ازین معما هیچ دانا آگاه
نیست چنانچه از خلیفه بلا فصل سید کاینات و خلاصه
موجودات اعنی اسد الله الغالب امام المشارق و المغارب
ص منقولست که در تفسیر حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ فرموده اند کما لا یمکن التوسل الی معرفة الرب
لا یمکن التوسل الی معرفة النفس حاصل معنی آنکه کسی که
نفس خود را میشناسد پروردگار خود میتواند شناخت
یعنی نفس نمیتوان شناخت پس پروردگار خود نمی توان
شناخت از باب تعلیق شئ به امر محال اما چرا نفس نمیتوان
شناخت بواسطه آنکه تصور امری که در هیچ جای بدن
نباشد و در همه جا باشد و داخل بدن نباشد و در جمیع اعضا
تصرف داشته باشد و در هیچ مکان نباشد از برای جمعی که الف
و عادت بمحسوسات دارند محالست ؛ رو مجرد شو مجرد را
بدان ؛ زانکه شرط فهم هر چیز است آن ؛ پس خالق نفس که در
مکان هست و اصلا مکانی نیست چگونه تواند شناخت ؛ ندارد

واجرا

بدرستی که دوست میدارد خدا تعالی توکل کنندگان را هرگاه محافظت کند ترا غالب
نمیشود بر ضرر تو هیچکس

واجب از ممکن نمونه ؛ چگونه داند شان او را چگونه من هماندم
که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر
چه که هست وضو ساختن از چشمه عشق از لوث انانیت
بالکلیه پاک شدن است و چهار تکبیر عبارت از چهار تکبیر
فنا است که فنای آثاری و فنای افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی
باشد فنای آثاری عبارت ازین است که سالک آثار همه موجودات
در آثار وجود حقیقی مضمحل داند چنانکه بغیر آثار و آثاری
نه بیند و علی هذا القیاس فنای افعالی و صفاتی و ذاتی
میفرماید که من هماندم که از کدورات و شوایب هستی و انانیت
و ظلمات غواشی جسمانیت بر آمدم این مراتب چهارگونه که
بمنزله اسفار اربعه است برای من حاصل شد و تفصیل این
مراتب لسان الغیب در غزل دوش وقت سحر از غصه نجاتم
دادند تا آخر فرموده دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست یعنی مطلوب حقیقی
که دل ما برده و زمین محبت خود ساخته آسایش و راحت
ما مصلحت وقت ما ندانست و الا دانست که دل نگرانی ز آن جهت
است و آسایش میطلبد و این اشاره بآیه کریمه و حدیث قدسی است

لا تعجل فان العجلة تخجل صاحبها في الدارين

وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئا
وهو شر لكم وان من عبادي من لا يصلحه الا الفقر ولو
صرفته الى غيره لهلك وان من عبادي من لا يصلحه الا
المرض ولو صرفته الى غيره لهلك شاه ترکان سخن مدعیان
میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد مراد از شاه
ترکان باصطلاح عرفا افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای
نفسانی که ملکه باعث هلاک دین اند و سیاوش عبارت از عقل
معاد است لسان الغیب میفرماید نفس ما را که خواهشهای
ذمیمه میرود و عقل معاد که او را بتعبیر مقیم بحق اند مغلوب
دواعی و بهر هضانی ساخته و عقل دوست غیر هلاک کشته
ملوم باشد که چنین عقلی از دست داده بکیر که این قتل کرده
کرده و باین اصطلاح اهل عرفان بسیار تکلم میفرمایند چنانچه
مولوی فرموده اند که بحقیقت سیاوش کاوس که فنا کرده کند
ترکیبی افراسیاب داد رمزی خوش است که بشنوی بیان کنم
احوال ملک و قصه شاهی و عدل داد زیرا که جان سیاوش
عقل معاد را که از بهر آن بخون تن نهاد زیرا که
که عقل معاد بود آمد بسر خاب و در پیش ایستاد تا برد

رود ابر افراسیاب نفس پس سعی کرد و در خط عیش بود و بدان
تا چند که در دختر کام آرزو بی چاره فرنکیس شهوة بود
کرسیوز حسد نیز کینه و فساد اندر میان آن دو شر نام و
فساد شد با کروه آرزو هوا و غضب بهم رفتند پیش نفس
خبیث فتنه نهاد تدبیرهای باطل و اندیشهای زشت کرده
تا هلاک سیاوش از و براد زیر و سفال سفله در خشنده
کوهرش بنهان نشد که داشت ز بخرد و شیر زاد کیخسرو طلب
بر آمد و شیر زاده بر گرفت از سلطنت تن بر برد با یوان جان
چو باد زانجای باز بود بوالیستان دل داد شیر زال علم
که او بود اوستاد سیمرغ قاف قدرتش از دست زال
بستد بلطف و چشم جهان بینش بر کشاد دوش از مسجد
سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این
تدبیر ما ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما معنی ما تذکر میخانه باصطلاح
اهل عرفان و شهود عبارت از خانقاه است که در سبب تجلی محبوب
بر سالک در راه عشق حقیقی عارض بجهت عبادت که از قید
تعلق و هستی که سالک را مانع وصول مطلوب است برهاند

لا تحرك لاجل الرزق ولا تحرك بقول ولا فعل

چنانچه در خبر آمده که ان لله تعالى شرابا لاولیائه اذا شربوا
سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا
طلبوا وجدوا واذا وجدوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا
اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم پس مراد از پیر ما
که عبارت از راه نمای راه شناخت و شاهی بباب مدینه
علم و خلیفه بلافصل سید کاینات امیر المومنین صلوات الله
علیه که نزد این طایفه بپیر ثابت میشود دوش از مسجد که
مقام صحو و هوشیاریست و مقام طاعات و تعقل و مانع
از مشاهده مطلوب حقیقی است بمیخانه آمد که مقام محو است
یعنی دفع حجاب خودی و خودپرستی نمود چه سالک را هیچ
حجابی اعظم از هستی نیست و هیچ سالکی بزرگتر از خود
پرستی نه سالک عزت جز بدست بیخودان ندهند و افروخت
جز بر سر فی سوای سر ننهند بعد از این تدبیر ما چیست و چنانچه
نیست بغیر پیروی پیر کامل زیرا که پیروی او که حقیقة پیروی
اقوال و گفتار آن حضرت است کالمیت بین یدی الغاسل آدم
چه آدمی اگر بالفعل بی خواهش خود بکند چنانکه در هستی

با وجود شدت خواهش نفسانی و ادراک مدخل است
پس خالصا مخلصا نیست کسی نگوید که وصول و اتصال
کردد کلام این طایفه است مخالف عقل و نقل است زیرا که
در جواب میگوییم که هیچ کس از اهل عرفان این دعوی
نکرده استغفر الله العظیم که ممکن بواجب میرسد تا
برابر اتحاد کردد و چیز یک چیز شده است چه در سلک هر
باطل است بلکه چنین میگویند چنانچه مولوی گفته
صبغة الله هست رنگ خم هو پیسها یکرنگ کردد
اندرو چون که در خم افتد و گویش قم از طرب خم
گوید منم خم لا تلم صبغة الله آن انا الله گفتن است
رنگ آتش دارد اما آهن است یعنی آتش شده اما خلق
وصف آتش گرفته پس اگر آهن از آتش سرخ شده بگوید
که من آتشم ظاهر است که چه معنی دارد و عطار ذکر هم کرده
دیده که هیچ مخلوقی که دید خدای با خدا کردد لیکن سخن
در این باشد که ذات و صفات خود فنا کردد خدا
بزبان حال میگوید او فنا شود ولی فنا کردد و کما
میگویند زید و عمرو و احد یعنی بالنوع والانسان

اِسْتَفتِحْ بِاللهِ وَاسْتَعمِلِ الصَّبرَ وَالقَناعَةَ تَلْقَى بِالْيَسيرِ وَالرِّضَى

والفرس والجذ یعنی وحدت جنسی دارد ودر عرف میکویند
کر زید با عمرو اتحاد دارد یعنی کمال اختصاص و اخلاص دارد
پس اتحادی که بسبیل ندرت در کلام این طایفه واقع است
ازین قبیل است بقرینه کلامهای بسیاری باز ایشان که مؤید این
معنی است مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود ز لف
بکشادی زدام ما بشد نخچیرما باید دانست که سوای اشعری
برؤیت حق تعالی قایل نیست وبعضی از اهل شهود که دعوی
رؤیت در دنیا کرده اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت
شخص در آینه یا رؤیت کاتب در کتابت ورؤیت بنا در بنا
وچون این مقدمه ممهد شد بنابر اصطلاح ارباب شهود
لسان الغیب میفرماید که مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده
بود یعنی مشاهده وحدت مطلق معرا از کثرت نصیب دل
شده بود زلف بکشادی یعنی شئونات وکثرت اعتبارات
وتعینات که زلف در اصطلاح این طایفه عبارت از انست
رخ نمود وسبب حجاب مشاهده وحدت مطلقه کردید چنانچه
در جای دیکر میفرماید که دادم از زلف سیاهت کله چندانی
که مپرس که چنان زو شده ام بی سر وسامان که مپرس وشیخ

محمود

طلب کشایش از خدا استعمالی در شکیبائی و قناعت ملاقات خواهی کرد خوشنودی را

محمود در کلشن راز اشاره باین معنی کرده که مپرس از من
حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین وچون کیفیت
رؤیت معلوم شد که در مظاهر است ظاهر شد که آن بیت که
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش
ببینم وتسلیم وی کنم مفسده ندارد وتخصیص بوقت
خاص بجهة اهتمامیست که بخصوص این وقت دارد والا
رؤیت در مظاهر در اوقات دیکر ممکن است نشوی واقف
بیک نکته ز اسرار وجود که تو سرکشته شوی دایره دورانرا
اشاره برد مذهب جمعی است که از ممکن استدلال بر وجود
واجب میکنند چنانچه شیخ العارفین فرموده زهی نادان
که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان چه هیچ
چیز از وجود اجلی نیست ونباید دلیل روشن تر از مدلول
باشد یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که
بآبی نخرد طوفانرا مردان خدا ائمه هدی اند که مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح مَنْ رَکِبَ فیها نَجی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنها غرق
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود
کنی زندانرا یعنی ای نفس ناطقه مسند مصر که عبارت از

عالم مجرد آنست که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در
تحت تصرف تو در آمد بسبب ربطی که با آن عالم بهم رسانیده
وقت آنست که زندان تن واگذاری که الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع لباس
جسمانی دارد چنانچه مولوی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد
من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و جانی ستانم
جاودان او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ و لسان الغیب این
معنی را مکرر فرموده که حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم چنان قفس نه سزای چو
من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست کجا همی روی
ای دل بدین شتاب کجا نصیحت سالک است که بحالت خوشی
که ترا روی دهد که سیب زنخدان عبارت از آنست که از آثار
سر و کبیر و مرشد سلوک میسر است زیرا که چاه که عبارت
از افتادن از مرتبه اعلا بمرتبه ادنی است بسبب لغزش قدم در راه
سالک میباشد چنانچه مکرر داین معنی فرموده اند که قطع
این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

طرق

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل بیفتد آنکه در این
راه با شتاب رود و مولوی میگوید راه دور است و
پر آفت ای پسر راه رو را می بباید راه بر گر تو بی رهبر
فرود آیی براه گو همه شیری فرو افتی بچاه در بزم دور یک دو
قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
مقصود اینکه در دنیا که ترک زندان بدن یکباره
نشده وصال دوام که مشاهده وحدت است محال است
بلکه اگر گاهی روی دهد کالبرق خاطف بگذرد چنانچه
حضرت سید کاینات فرموده ان لی مع الله وقتا لا
یسعها فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و در حال دیگر
فرموده که و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة چه استغفار از جهة نزول از درجه
اعلی به ادنی است و حسنات الابرار سیئات المقربین و الا انبیا
معصوم از جمیع ذنوب اند کبیره و صغیره صغیره منفره
و غیر منفره پیش از بعثت و بعد از بعثت پس حال امت
در مشاهده وحدت که بیک حال خواهد بود و وجه دیگر

لا ترفع حاجتك الى الله ولا تبرح من مكانك

اینکه روح بمنزله راکب است و بدن مرکب تا راکب
از مرکب پیاده نشود از ابیا رگاه پادشاهی راه نمی
دهند عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا
همیشه باد بدستست دام را عنقا باصطلاح عرفا
معرفت کنه ذات حق سبحانه و تعالی است و حکمای متفق
اند درین که معرفت کنه ماهیات ممکنه را در غایت
صعوبت میدانند تا بواجب چه رسد چه عرض عام
بجنس و خاصه بفصل مشتبه است و حکما دلیلی بر
اثبات ندارند الا ذوق سلیم و حکمت مقام برهانست
و از باب مدینة العلوم صلوات الله مرویست که کل
ما خطر ببالك فهو خلاف ذلك و از حضرت باقر
علوم اولین و آخرین صلوات الله و سلامه علیه منقولست
که کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مصنوع
مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار لتوهم ان الله
زبانیتین فان ذلك کمالها و یتوهم ان عدمها نقصان
لمن لا یتصف بهما و هکذا حال العقلاء فیما یصفون
الله تعالی دل سراپرده محبت اوست دیده آینه دار

طلعت

بر حاجت خود را اگر یوسی خدا اینجا و از جا بر حق حرکت مکن

طلعت اوست چون انسان مظهر اسم جامع جمیع اسما
و صفات است بخلاف ملائک که مظهر اسماء تنزیه اند
مثل سبوح و قدوس و شیطان مظهر اسم مضل و هر گاه
انسان مظهر الله باشد که مظهر جمیع تعینات اسمائیه و
صفاتیه باشد پس بمقتضای ما وسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل سراپرده محبت اوست
بلکه سرادق جلال و محل نزول اجلال او خواهد بود
و چون انسان بدن عالم را بمنزله عین است پس صادق
است که دیده آینه دار طلعت اوست و درین غزل این
معنی را مکرر و نموده که بی خیالش مباد منظر چشم زانکه
این گوشه خاص خلوت اوست چرا که چشم مراد از بصیرتست
نه باصره بقرینه خیال زیرا که باصره طاقت دیدار آن
جمال ندارد که لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار
اگر کسی گوید که هر گاه انسان مظهر و مجلای احدیت جمع
باشد پس مجلائی فوق این متصور نیست پس حضرت سید
کائنات درین مرتبه مزیتی ندارد جواب آنکه آنحضرت
که مظهر جمیع اسما است بر وجه استوا و اعتدال است چنانکه

جمیع اسما و صفات بر وجه اعتدال و استوا در آن
ذات مقدس جلوه کر شده مانند وقتی که آفتاب در
وسط السما باشد و نسبتش با فق علی السویه باشد
و شخص را در آن وقت سایه نیست چنانکه بر این نسبت
آن حضرت سایه نداشت آری زمان خواجه وقت
استوا بود که از هر ظلمت ظلی جدا بود بخلاف امّت
اگرچه مظهر جمیع اسما و صفات هستند اما بر وجه
اعتدال نیستند بلکه افراط و تفریط در آن هست
و لهذا بعضی صفت مثلا بر ایشان غالب است و بعضی
صفات دیگر دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند مخفی نماند که میخانه
باصطلاح اهل عرفان عبارت از حقیقت انسانست
که جامع جمیع [illegible] اسم جامع است و
محل معرفت الهی است و پیمانه باده حقیقت است
چنانچه بیت دیگر دلالت دارد که آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
یعنی مرا مظهر اسمای جامعه و مجمع الاضداد ساختند

کرد که وجود ملکی انسانی با تو است هر آنچه مینمایی آنی
و چون نقطه وحدت از حضرت غیب مطلق و عالم لاهوت
بقوس نزولی تنزل نموده بی آنکه مکان خود بگذارد مثل
پرتو آفتاب بما تحت و مانند معنی از ضمیر کاتب بصفحه
کاغذ بعالم ناسوت که عالم انسانی باشد نزول فرموده
بکسوت تعینات متعین شود مثل تعین بتا در بنا لاجرم
الفت ممکنات و عالم ملک و شهادت بیشتر از مجردات
و ملکوت است چنانچه الفت اکثر مردم با قصور دلنشین
زیاده از الفت بانیات است مگر جماعتی که دیده بصیرت ایشان
بکحل الجواهر نور وحدت مکحل گشته زنگ کثرت تعینات
و غبار عالم محسوسات صفحه آیینه بصیرت ایشان نشده
مثل ائمه معصومین صلوات الله علیهم که در عین کثرت
مشاهده نور وحدت نمایند و [illegible] معاش
نشاه ملکوت و مشاهده عالم لاهوتی اند و بعضی
منتضیان آثار حضرات که کرد تعلق جسمانی از دامن جو
افشانده اند گاهی اینمعنی ایشان را روی دهد که با عالم
مجردات و طبقات ملکوت ربطی بهم میرسانند چنانچه

لا یمل من الطلب فان الله یحب ان یکثر بفضله افعل ما نویت من الخ میل کن و تنگدل مباش از طلب بدرستی که خدا دوست میدارد کسی را که بسیار باشد طمعش بفضل الهی و بکن آنچه قصد کرده از خیر

لسان الغیب را روی داده و باینمعنی که با ملکوتیان محشور
شدم درین بیت میفرماید که دوش بعین الیقین مشاهده
نمودم که از عالم ملکوت در میخانه زدند یعنی تعظیم
و تکریم نشاءه انسانی نمودند چنانچه در حسن مطلع
این غزل تصریح باینمعنی نموده که ساکنان حرم ستر
عفاف ملکوت با من خاک نشین ساغر مستانه زدند
و بحکم الهی گل آدم بسرشتند و پیمانه می معرفت از آن ساختند
یعنی این علم الیقین بود که در وقت خلقت ابو البشر بفرمان
حضرت احدیت این کار کرده اند دوش بعین الیقین
دیدم یا آنکه دوش تجدید باینمعنی نمودند و مقصد
لسان الغیب از اظهار اینمعنی دو چیز است یکی بیان اظهار
مرتبه کمال نشاءه انسانی بسبب مظهریت اسم جامعه و
اضافه روح او بجناب مقدس الهی که و نفخت فیه من روح
یعنی درجه او مرتبه ایست که ملک ببال پرواز بآن مرتبه
نمیتواند رسید و در مواضع دیگر اشعار بدان معنی نموده
که فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام
گلابی به خاک آدم ریز بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح

گوی که اندر آنجا طینت آدم مخمر کرده اند کما فی الحدیث
القدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و شیخ
عطار در ترجیح حال انسان بر ملک میفرماید که علم هست
آنجا که اسرار هست قدسیان را طاعت بسیار هست
قدسیان را ذکر هست و درد نیست درد را اجزاء آدمی در خور بود
نیست درد پیش آور که درمان درد اهل دل از درد
بشناسند مرد کو بود درمان صد نوحه گر آه صاحب درد
باشد کارگر دوم آنکه این مرتبه عالیه برای انسان بمحض
تفضل و عین عنایت جناب احدیت است نه باکتساب و
اجتهاد چنانچه در بعض مواضع اشاره باینمعنی فرموده
برحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود از آن سو چه سود
کوشیدن و آنکه اعطای این مرتبه تفضلی است نه از جهد
و کوشش خود بر وجه وافی [illegible] تصریح ثانی بیت
برقع از چهره میگشاید چه هر گاه گل سرشته نموده از آن پیمانه
می معرفت ساختند معلوم است که گل مرتبه هیولانیت دارد
و اصلا فعلی از او نمی آید بلکه قوة و قابل محض است هر گاه که
فاعل بتفضل خود بر او عنایت فرماید بر برای آن خواهد

اَتْرُكَ مَا نَوَيْتَ فَاِذَا فَعَلْتَ فَتَصَدَّقْ بِمِثْقَالِ فِضَّةٍ اَوْ بِمُدٍّ مِنْ طَعَامٍ

بود و بمقتضای فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین ملایک را تعظیم و تکریم مکرم و معظم
درگاه الهی باید نمود چنانچه آستانه پادشاهان می بوسند
و تعظیم و توقیر مینمایند با آنکه سنگ و گلی بیش نیست
اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من
دیوانه زدند مراد از بار امانت مظهر اسم جامع بودن
است که موجب معرفت تامه است و چنانکه در قرآن عزیز
وارد است اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ
اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی آسمان که اعظم و اشرف است
و قابلیت این مظهریت نداشت که من انسانم بجهت آنکه مظهر
اسم جامع باشم و معرفت کامله تحصیل نمایم مقرر و معین
فرمودند که و از اینجا حل بیت دیگر از لسان الغیب شد که
فرموده حقا که در زمان برسد مژدهٔ امان گر سالکی بعهد
امانت وفا کند یعنی اگر مقتضای مظهریت اسم جامع بودن
بفعل آورد و تعدیل قوای وجسمانی کرده از طرفین افراط
و تفریط احتراز نماید و نفس خود متخلی از رذایل و محلی

نفسانی

بفضایل

ترک کن آنچه قصد کرده پس هرگاه بجا آری در کردن او پس تصدق کن یکمثقال نقره یا یکمن از طعام

بفضایل سازد و چنانچه بقوس نزول نموده بقوس عروج
بمبدأ خود رجوع نماید و دایرهٔ او بدان دو قوس تمام گردد
و بحکم منه بدأ و الیه یعود ندای یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بمبدأ اصلی خود رجوع
نماید هر آینه فانی از خود و باقی بحق خواهد شد پس
صادق است که هرگاه وفا بعهد خود کند و مژدهٔ امان یعنی
امان از فنا یافته و باقی ببقاء بالله خواهد شد و لا تحسبن
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت
آدم مخمر میکنند چون آدم که ابو البشر است مظهر اسم جمال
و جلال هر دو است چنانچه فرموده لِمَا خَلَقْتُ
بِيَدَيَّ و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بخلاف
مخلوقات که مظهر اسم واحدند پس بید واحد مخلوقند
چه غیر انسان که مظهر اسم جامع اند مثل ملایک رحمت که مظهر
سبوح و قدوس اند یا مظهر اسم قهار و جبار چنانچه ملایک
عذاب یا مظهر اسم مضل و متکبر اند مثل شیاطین الانس و الجن

وازین جهت که مظهر اسمآء جامعه است نیز مسجود ملا[یک]
شده میفرمایدکه برد میخانه عشق که عبارت از مجمع معر[فت]
جمیع اسمآء وصفات وعلة غائی از ایجاد است ای ملک تسبیح
کوی تنزیه و تقدیس بجای آوردبر کال قدرت برچنین
مخلوقی وغیرذلك زیرا که طینت آدم درچنین موضعی
مخمر کرده اند یعنی جمیع اسما و صفات جلالی وجمالی در تخمیر
او تعبیر نموده اند وازانجا معانی ابیات دیکر که مشتمل
بر ذکر آدم بهمین معنی است ظاهر شد مثل در ازل پرتو ز[حسن]
ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد جلوه
کرد رخت دید ملك تاب نداشت عین آتش شد ازین غیرت
در آدم زد خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب
خیمه در باد که آب کل آدم زد مرید پیر مغانم ز من مرنج ای
شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد مخفی نماند
که اهل عرفان در بعضی اصطلاحات خود نقل و از کوی
زده اند چنانکه مغ که کبر و ترسا باشد میکویند و مرشد
کامل میخواهند چه او ایمان بامور باطل اصلا ندارد
وکفر عبارت از ستر است و چون بخرستر حق میباشد سبو

باطل میباشد و چنانکه اول مذموم است ثانی ممدوح حیث
ومشهور اینست که مراد درین مقام از پیر حضرت امیر المؤمنین
است ع و مراد از شیخ آدم صفی ع میفرماید که من مرید و
غلام باخلاص حضرت امیر المؤمنین ام واین آدم تو از
من مرنج چرا که وعده تو کردی که کندم نخوری و خو[ردی]
و او با وجود انکه وعده بر نخوردن نکرده مع هذا لم
نخورد بر بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ازین اصطلا[ح]
آگاهی از برای دو بیت مشهور عطار بدست می آید من آن
کبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بتخانه و کبر از انجا
کردم از ان مادر که من زادم دکر باره شدم جفتش از آنم
کبر میخوانند که با مادر زنا کردم یعنی من آن کاملم که
خانه عشق بنا کردم که بقعه ایست که بجهت عبادت مشایخ
بنا میکنند خواهی مسجد کو وخواهی صومعه و اهل عبادت
ومردان راه خدا خوانده از ان مادر که من زادم آه
یعنی از پیر و مرشد که بقا از او یافته وجود فانی وجود[ی]
نیست دیکرباره با او یکی شدم مثل جنبش جسمی و لحاظ
لحی از آن مراد در راه حق میخوانند که با انکس که ازو زاده

درین عالم

بود مُجفت شدم بلکه یکی گشتم **من که امروزم بهشت**
نقد حاصل میشود وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم
مقصد ازین بیت آنکه هرگاه ربط بدرگاه الهی بهم رسید
و عبد متخلق باخلاق الله بقدر استعدادی که دارد
گردید و از لذات روحانی سبب ربط بعالم مجردات
ملتذ شد هر این بهشت نقد که میسر است و آن لذات تیقن
یافت وعده فردای غلط زاهد که میگوید بهشت فرداست
نه امروز نسیه است نه نقد چه زاهد میگوید در این نشاه
میسر نیست و منحصر در آخرت است چرا این وعدهٔ دروغ را
باور کنم که بهشت منحصر در فرداست با آنکه من میدانم که
در دنیا نیز این بهشت هست چنانکه در آخرت اگر دیو
طبیعت را بهشتی هم اینجا وهم آنجا در بهشتی و کلام
لسان الغیب این معنی ندارد که فردا بهشت نیست و چون
مقصدش این باشد که در مواضع دیگر تصریح بوجود بهشت
فردا و نشاهٔ دنیا نموده آنجا که میفرماید فردا بهشت کوثر و
حور از برای ماست امروز نیز ساقی مه روی و جام می
گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت

استدرین صورت
لسان الغیب میفرماید
که من اکه امروزکه
بهشت نقدم

عرفا

رهبر آید چون زلف باصطلاح عبارت از کثرت تعینات
و اعتبارات است پس مانع از مشاهدهٔ نور وحدت است
و ظهور وجود مطلق را می پوشاند یعنی گفتم که کثرت
که حجاب نور مطلق است مرا کافر و گمراه ساخت و از
مشاهدهٔ نور وحدت حقیقی مرا محروم گردانید در جواب
من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی هم آن کثرت ترا
بوحدت میرساند که فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
بزیر پردهٔ هر ذره پنهان جمال جان فزای روی جانان
و در غزل دیگر اشاره باین معنی فرموده که گر چلیپا سر زلف
زهم بگشاید پس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش
در ازل بست دلم با سر زلفت پیمان تا ابد سر نکشد
از سر پیمان نرود این بیت اشاره است بعهدی که در روز
الست حق سبحانه و تعالی با ذریه آدم بسته که وَإِذْ أَخَذَ
رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى و چون آن امر ازلیست
بمقتضای کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه خواهد بود چنانچه
در غزل دیگر میفرماید که ماجرای من و معشوق مرا پایان

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ إِذَا نَوَيْتَ خَيْرًا فَافْعَلْ

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام وتکلیف شرعیه جهت
آنست که مکلف متذکر عهد اول باشد از برای مکلف
مکلف ساختند این محمل که بایاد دهند آن عهد اول
پس هر که درین نشاه تجدید عهد نمود وبر بوبیت او
وبندگی خود اقرار نمود بنعیم مقیم رسید والا بعذاب
ابد گرفتار شد خبرت از در میخانه گشادی طلبیم بود و
نشستیم و دعا نی طلبیم زاد راه حرم وصل نداریم مگر
بگدایی ز در مصطبه زادی طلبیم معرفت حقیقی که
عبارت از محرم حرم وصل شدنست یکی از دو طریق
میسر است اول تصفیه سر وتخلیه باطن بدوام فکر
وذکر مواظبت که زاد راه سالکان طریقت واولیاء
وادی حقیقت است در سلوک راه حرم وصل که ایشان
سالکان مجذوب گویند دوم جذبه غیبیه از بروق
تجلی ذات الوهیت او را در رسد وعبد را از خودی
خود برباید ومحو سازد که جذبة من جذبات الحق
خير من عبادة الثقلين وصاحب این جذبه را مجذوب
سالک گویند وسر فی که از راه فکر واستدلال بهم سد

مرادی

معر

کسی که عمل کند پس نفع بخود وی برسد چون قصد خیر کرده پس بکن

معرفت حقیقی نیست چه خللی در آن طریق هست که اشتباه
جنس بعرض عام وفصل بخاصه است واهل نظر را دلیلی
بغیر از ذوق سلیم نیست ومعرفت از راه وحی مخصوص
انبیا است درین صورت لسان الغیب میفرماید که گشاد
کار بسته ما منحصر است در میخانه که مقام محو وبی خودی است
چنانچه در موضع دیگر میفرماید بود آیا که در میکدها
بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند چرا که زاد
راه حرم وصل که تصفیه وتخلیه روح بدوام ذکر حق
وعبودیت است نداریم پس بگدایی از در میکده که مقام محو
مطلق است زادی کنیم نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان
زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم اگر بدیده کشیم
سرمه سلیمانی پری خان دل من صبر ندید پنهانی چون سرمه
سلیمانی که خاصیتش آنست که هر کس آن سرمه را در چشم
کشد از نظرها پنهان میشود وهیچکس او را نمی بیند وتا
کسی چیزی نه بیند نمیتواند بردمع هفا میگوید خوب
رویان همه پنهانی با آنکه نمی بینند دل از ما می برند چه عشق
پنهانست وپری خان حسن پنهانی دارند چرا که مظهر جمال

ارجو انی فی هذا الامر خیرا

وجه مطلق اند که آشکار و نهان و حاضر و غایب اینجا یکسان
است تا حدیث سرو و گل و لاله میرود این بحث با ثلاثه غساله
میرود بدانکه چون کرد دل خود را بمصقله لا اله الا الله صیقل
مینماید بقدر صفای قلب و نورانیت باطن صورت مرشد
و هادی خود را که مطلوب ایشانست مثل حضرت صاحب الامر
نورانی می بیند اما بتدریج صفای قلب و تزئین آن پس
اول سر مبارک نورانی حضرت ایشان ظاهر میشود در اصطلاح
این طایفه آنرا گل میگویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاده
شد و نورانیت دل ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن
میبینند آنرا لاله میگویند و همین که سراپا روشن بینند آنرا
سرو میگویند و مصراع اول اشاره باین معنی است چنانچه
هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که
همین معنی خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در مرتبه
فانی رو میدهد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی
و فنای ذاتی یعنی اول افعال و آثار خود را محو میشوید و پندارد
که فاعل در حقیقت همین یکیست دوم غسل صفات خود میدهد
کرده در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند سوم

نهایت که فنای آثاری و افعال در [illegible] مرتبه [illegible] میشود و گاه [illegible] حقیقت آثاری [illegible] فنا خواه [illegible] اشاره [illegible] ۵

ذات

امید خیر دارم از برای تو درین کار ان شاء الله تعالی

ذات را چنان میبیند که موجودات غیر مستقل داخل موجود
حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته
باشد در هر مرتبه چیزی شسته میشود اول افعال در مرتبه اول
که گل میبیند دوم صفات در مرتبه دوم که لاله میبیند
سوم ذات که سرو می بیند و میتواند بود که معنی این باشد
که افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او
سر نزند و ثانیاً آنکه خود را تطهیر دهد بدین طریق که صفات
ذمیمه را بشوید که بعضی از صفات الله صفت غیری نبیند و این
مرتبه تخلق باخلاق الله بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود
اصلی قایم بذات ندارد لا وجود دانند و ذوات اغیار را از صفحه
نظر بشوید که غیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید
هرگاه اصطلاح این باشد دیگر حمل ثلاثه غساله بر اصطلاح
شاربان خمر که عبارت از سه پیاله است که صباح میخورند تا معده
ایشان را غسل از اخلاط فاسده دهد یا ثلاثه غساله عبارت
از سه دختر رز که غساله است صورتی ندارد و حمل کلام لسان الغیب را
بر امثال این معنی نمودن از عدم علم بمرتبه ایشانست از خلاف
آمده عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

صفات

اِزْهَدْ بِما حَدَّثَتْ بِهِ نَفْسُكَ فَاِنَّ الزُّهْدَ رَاحَةٌ وَالْقَنَاعَةَ عِزَّةٌ

جمعیت عبارت از این است که کثرت و تعینات و تفرقات که
مظاهر شیونات ذاتند و زلف عبارت از این کثرات و تفرقات است
نزد جلوه ذات احدیت مضمحل دانند و این حالت که از کثرت وحدت
و از تفرقه جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق و انفس حاصل میشود
چه اثر دلیل بر وجود موثر است و فی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد لسان الغیب میفرماید کسب جمعیت که وصول بوحدت است
از تفکر در کثرت بجهه من حاصل شده پس این خلاف عادت است
که کثرت سبب وصول بوحدت شده چه از نقیض و خلف
مقصود بمقصود رسیده و اینست که هرگاه از نقیض مطلوب
بمطلوب رسند اهل منطق از اقیاس خلف میگویند و برین
معنی مکرر اشاره فرموده اینجا که میفرمایند کفتم که کفر زلفت
کمراه عالمم کرد کفتا اکر بدانی هم اوت رهبر آید سر خدا که عارف
سالک بکس نکفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید محتمل
که مراد این باشد که سر خدا معنی این کلمه که از اسرار است و نباید
بکسی کفت که مغفرت حق تعالی عام است حتی آنکه باده فروش را نیز
آمرزد عارف سالک و مرشد کامل بکسی نکفت و من در حیرتم که آیا
باده فروش این معنی را از کجا شنید چرا که چندان در کار باده فروشی

محمود علی

ترک کن چیزی را که بخواطرت گذشته پس بدرستی که درین ترک است و قناعت باعث عزت

بجلو سرکرم است که البته مغفرت خواهند شد و میتواند که ستر
خدا که عبارت از چند کلمه مکو باشد که حضرت مامور بود
که کسی نکوید و حضرت مخالفت امر الهی نمیکند چه اینکه
آیا حضرت ساقی کوثر امیر المومنین حیدر از کجا شنید و دفع
حیرت بدین طریق میشود که حضرت سید کاینات مامور
بود که این سر را بغیر نکوید و بحکم کریمه انفسنا و انفسکم
و حدیث جسمک جسمی و لحمک لحمی و انا علی من نور واحد
حضرت امیر المومنین هم غیر از سرور نیست یا از انجا می
شنیده چنانکه بیت بعد ازین دال بر این معنی است که میفرماید
که ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس که کفت قصه
ما هم ز ما شنید و درین بیت دقیقه ایست مقتبس از
کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء مرا
چو خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که حافظ
خموش باش خموش اشاره است بحدیث صحیح من عرف الله کل
لسانه مخفی نماند که عشق که عبارت از قرب و اتحاد با معشوق
حقیقی است که موجب فنای از صفات عاشق و باقی ببقای معشوق
چنانچه در حدیث است که همیشه بنده من بسبب عبادت بسیار زیاده

الحمی

که پیغمبر صلی الله علیه و آله
از انجا شنیده

است

اِمْشِ عَلىٰ حَاجَتِكَ عَلىٰ بَرَكَةِ اللهِ اِذَا فُتِحَ عَلَيْكَ شَيْءٌ لَا يَمْنَعُهُ اَحَدٌ لَا تَخَفْ
غَيْرَ اللهِ

از واجب کرنا قدر باشد بمن نزدیک میشود تا بجایی که او را دوست
میدارم و از غایت دوستیها چنانکه در عرف میگویند که فلانی
با فلانی کمال اتحاد دارد با من اتحاد بهم میرساند که در محبت من به
کرمن چشم و گوش و دست و پای او میشوم و این کنایه از قرب
و فرط اتحاد است پس هرگاه از غایت قرب گویا با او متحدم
بمن بیند و بمن میشنود و بمن راه میرود و بمن میگیرد یعنی دیدن
و شنیدن و رفتن و گرفتن او باعانت من است پس درین صورت
زبان عبد گویا هست چراکه گفتن او از نهایت اتحاد بمنزله گفتن
خالق است چنانکه میگویند گفتن وزیر اعظم گفتن پادشاه است
پس اینکه میگویند آن زمان که خلعت سلطان عشق که موجب
انخلاع از لباس بشریت و فنای وجودیت مرا پوشانیدند از
غیب بجا در دادند که حافظ خوش باش که زبان تو در معنی زبان
دیگر است پس گفتن را بخود منسوب بسازد که و از اینجا توفیق
میان این حدیث که من عرف الله کل لسانه و حدیث من عرف الله طال
لسانه جلوه ظهور می بخشد چه درین صورت زبان عبد گونگ
شده و زبان معبود شده که اشرف و اطول است و دیگر اشاره
باین معنی فرموده که دربس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد

حاصل معنی

درسوا منیم

برو بسوی حاجت خود با برکت الهی چون گشوده شود بر چیزی کسی منع نمیکند او را احدی
و ترس از غیر خدا

ازل گفت بگو میگویم بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که من
دلشده این ره نه بخود میپویم من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که می پروردم میرویم باغبان گر پنج روزی صحبت
گل بایدش بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ای دل اندر
بند زلفش در پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد
تحمل بایدش نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید این دل
شوریده گر آن جعد و کاکل بایدش مقصود از امثال این کلام
نصیحت سالک راه حق است که باید که مکارهی که در راه مطلوب
بر او میرسد صبر نماید بلکه خار این راه را گل باید دانست چه هرگاه
باغبان بواسطه پنج روزه صحبت گل سال دراز محنت خار هجران
و چون بلبل صبور باشد سالک راه حق بواسطه نعیم مقیم و حیات
ابد که جایش دارد که محنت و مکروهات و پست و بلندیهای این
راه را بر خود هموار نماید بلکه بر وقوع مکاره چندان صبر نماید
که ملایم طبع گردد دریغ راحت از آنچه شد مطلب بزرگ گرد کلفت
توتیای چشم کرد نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم یعنی لوح دلم مصاف از
اغیار است که بجز تجلای جلوه ظهور ذات احدیت که الف عبارت

لاتطول املك في الدنيا فان الموت قريب اجمع خاطرك
فما انت فيه

ازوست نیست چنانچه از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب الصلوات الله وسلامه علیهم مرویست که الف
یشار بها الی الذات الاحدیة و چنانچه اصل جمیع حروف
الف است چه اگر الف کج کردانی دال خواهد شد و همچنین
متعین بتعینات جمیع حروف ذات احدیت اصل جمیع مخلوقات
است وظهور این معنی بعین الیقین می انجامد هر گاه نشتر را
بقدر شبری مثلا راست بر صفحه بگذاری الف است و اگر همین نشتر
را قدری بر گردانی صورت ب ت ث است و علی هذا
القیاس میفرماید اینکه استاد از چیزی دیگر یاد من نداد
بغیر از الف قامت دوست موهبتی است عظمی و عطیه ایست
کبری طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی
ببری یعنی علت غائی آدمی و پری و سایر موجودات بمقتضای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
عشقست پس ارادة نمای و سعی آن کن که بعلت غائی
ایجاد کاینات برسی چه هنگامی که علت غائی بران مترتب
نشود در حقیقت وجود و عدمش علی السویه است پس
هرگاه سعی نمودی خواهی رسید که والذین جاهدوا

میشود

وف

طول مکردان آرزوی خود را در دنیا پس بدرستی که مرگ نزدیک است خواطر جمع دار
از آنچه مشغول اوید

فینا لنهدینهم سبلنا یارب بکه شاید گفت این نکته که گردد عالم
رخساره بکس نمود آن شاهد هرجائی را یعنی سر این نکته
با که توان گفت که باور کند که هیچ ذره از ذرات عالم
نیست که از جلوه ظهور جمال آن ذات مقدس خالی باشد
مع هذا از نظر همه مخفی و پوشیده باشد سبحان من ظهر
فی بطونه و بطن فی ظهوره بر هر که دیده ام تو نموداد
بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده بدانکه اهل
عرفان که دعوی رویت میکنند حق در دنیا دیده در مرایا
و مجالی میخواهند مثل شمس در شمس یا بنا در بنا والا
بغیر از اشعری کسی قایل نیست که رویت جمال بحت بکون
استه همین چشم در آخرت بغیر جهت و بغیر مقابله بسبیل
خرق عادت با آنکه مذهب اشعری نیز باطل است بعقل و
نقل پس هر حدیثی که از لسان الغیب که دلالت بر رویت و
امثال این دارد مراد رویت در مظاهر است سالک در سجده
آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو چیزی دید
بیش از طور انسانی این کلام خطاب با حضرت سید
کائنات و خلاصه موجودات که بمقتضای لولاک لما

لا تكن في عزمك خائفاً ففيه الخير إن شاء الله تعالى
فإن الله لطيف بعباده

خلق الافلاک علت غایی کائنات است چه نور مبارک آن سرور
از جبین مبارک حضرت آدم صفی الله ظاهر و درخشان بود یعنی
ملائک در سجدهٔ آدم نیت زمین بوسی تو کردند که مظهر و
مجلای حق سبحانه و تعالی بجمیع اسماء و صفات گردد حسن تو معنی
مشاهده نمود که خارج از طور انسانی و بیرون از حوصله
ملک و ملک بود پس در حقیقت ملائک سجده حق سبحانه و تعالی
از قبله حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند و لسان الغیب
باین معنی در غزل دیگر فرموده اند که بدلربائی اگر خود سر آمد آمدی
چه عجب چو نور حسن تو بود از اساس عالم پیش عکس روی تو چو
در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد روی
باصطلاح عرفا عبارت از ذات من حیث هی حضرت وجود
مطلق است که جمیع ذرات در پرتو نور او مضمحل بلکه مندرج
و مندمج اند و خنده می عبارت از انبساط و شگفتگی حال عارف
یعنی پرتو ذات که در آینه جام که قلب عارف است افتاد از بابت
نور آفتاب که بقرص قمر تابد آن عارف از غایت انبساط که خود را
لبریز آن نور دید بلکه عین آن نور خود را مشاهده کرد در طمع
خام افتاد و بدان سبب که آن نور ایضاً از ذات خودش ناشی شده

مباش از اراده خود ترسناک که خیری در او است ان شاء الله تعالی پس بدرستی که خدا تعالی
توجه داره بعباد خود

ازین جهت در طمع خام افتاد و انا الحق گفت چنانچه مولوی معنوی
چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود در مرد وصف مردمی ؛ هر چه
گفته آن پری گفته بود ؛ زین سری که زان سری گفته بود ؛ چون
پری را این دم و قانون بود ؛ کردگار آن پری خود چون بود ؛
آدمی رفته پری خود او شده ؛ ترک بی الهام تازی گو شده ؛ چون
بخود آید نداند یک لغت ؛ چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی ؛ که ز پری کی باشدش آخر کمی و
ازین تفاوت است که انا الحق عارف نزد عرفا کفر نیست چرا
که آن قول حقست و انا الحق فرعون کفر و طغیان است و اشاره دوم
باین عرف نموده اینجا که لسان الغیب فرموده ؛ در سرای انا الحق
دو بود العضول زدند ؛ یکی قبول و یکی رد شد این چه بوالعجبیست
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست
که در جام افتاد یعنی این همه اختلافات که در آفاق و انفس
مشاهده میشود یک فروغ رخ ساقیست یعنی تجلی ذات
الوهیت است که در مرآت قوابل جلوه گر شده از قبیل آفتاب
که بر شیشهای که از شیشه الوان ساخته باشد تابد که بی نور
آفتاب اصلاً لون آن بنظر نمی آید و همین که یک پرتو از آفتاب

اِعْلَمْ اَنَّ الْحِرْصَ وَالشِّرْكَ لَا يَزِيدُ فِي رِزْقِكَ وَالسُّكُونُ فِي هٰذَا الْاَمْرِ خَيْرٌ

بر آن نباید هر قطعه بشکلی و لونی در نظر جلوه ظهور می‌بخشد
من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای شکاف وجودیم
زیر شمشیر غمش رقص کنان خواهم رفت کانکه شد کشته
او نیک سرانجام افتاد یعنی مرشد باید و مها النصابر
بلکه شاکر و فرحان باید زیست چرا که زندگی جاوید که بقای
بعد الفنا است ثمره شجره طیبه صبر است ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما اتاهم الله من فضله چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند یعنی چون فلک قطع
رشته عمر همه کس بشمشیر دوران میکند هیچکس با وصف
این حال مقیم حریم حرم نخواهد ماند که کل شیء هالک الا
وجهه پس درین صورت هر صورت که رخ نماید شادمان
باید بود و از روزگار گله نباید کرد چنانچه فرموده اند
چه جای شکر و شکایت که نقش نیک و بد است که بر صحیفه
هستی رقم نخواهد ماند دامن کشان همی رفت در شرب
زرکشیده صد ماه روز رشکش جیب قصب دریده
شرب بکسر شین و سکون را باصطلاح عرف سابق روپاک

زرنگار

زرنگار ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر
بدر آورد و بشکرانه بسوخت یعنی مردم چشم من پرده چشم را
که روشنائی تابع اوست بلکه آلت روشنائیست بی جمال
عالم آرا از خود سلب کرده بود و ور نمود وقتی که بود در نظر جلوه
گر نباشی چه فایده از آن نور بصر و بشکرانه بسوخت بواسطه
انکه بدیدار تو مشرف کرده چه وقتی که خورشید جمال تو در نظر
آید روشنی چشم بدیده باز میکرده دوم دیگر انکه بشکرانه ازین
جهت سوخت که غیر تو را مشاهده نماید و این نعمتی است
عظمی که دیده جز بجمال تو تعلق نکرده تا نه بیند چشم یوسف
دیده روی دیگری پرده غیرت قضا بر دیده یعقوب بست
و ازین جهت صدقه را سوختن که رسم زمان قدیم است چرا که
در زمان قدیم مستحق بوده تصدق هر کس که قبول میشده
آتشی ظاهر میشده و آن صدقه را میسوخت چنانکه در حکایت
هابیل و قابیل مسطور است پس اشاره است که این تصدق
امروزی نیست چنانکه میفرماید ماجرای من و معشوق مرا
پایان نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام و محتمل که
باصطلاح فارسیان که تعظیم آتش مینمایند حرف زده باشد

اسرع فیما نویت بجد الخیر ان شاء الله تعالی

چه جمعی که آتش قبله ایشان بوده که بکتاب زند و پازند
عمل مینموده اند طریقه ایشان این بود که هرگاه خواستندی
که شکر عظیمی بجا آورند خرقه از سر بدر می آورند و اندو
میسوختند و نصف زند در آداب تعظیم آتش است چنانچه
فردوسی در شاهنامه اشاره باین معنی که تعظیم آتش از جهة
پرستش ننموده نموده و فرموده: نگویی که آتش پرستان بدند
همه بنده خاص یزدان بدند: که آتش دران عهد شان قبله بود
ازان هر کسی احترامش نمود غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
که نه جا سر غمش در دهن عام افتاد یعنی استیلای عشق بمقتضای
من عرف الله کل لسانه زبان خاصان که عبارت از عارفان حق اند
برید از حیرت انکه می بینند که عموم اشیا در تسبیح حق اند که و ان
من شیء الا یسبح بحمده و نمیتوانند بیان این معنی نمود که چه گونه
در همه ذرات جلوه ظهور یافته چنانچه بعضی عرفا گفته اند
حق بر عروش جمله ذرات مستویست این نکته یادگیر ولی سر
نگاه دارد و دور نیست که پرتو حق بر اشیا عبارت از نور باشد
ظهور
که مظهر انوار خواجه محمد دهدار در شرح فواتح الجمال که رساله
ایست از شیخ نجم الدین کبری میفرماید که هر زمان نفس الرحمن

شتاب کن در آنچه قصد کرده تا خیر بیابی ان شاء الله تعالی

که نور وجود مطلق مفاض است از غیب هویت بر اجزای
این عالم و فایض میشود چنانچه فیضان حیات از روح بر
اجزای بدن و چون تاثر آن حیات در بدن حیوانات اظهر
است از تاثر آن فیض نسبت باجزای عالم اینست که هر نفس از
حیوانات ذکر هو ظاهر میشود پس حیوانات جمیعا در هر نفس
بذکر هو که اشاره بذات مطلق است مشغولند لیکن علم بعلم ندارند
و ظاهرا پاس انفاس عبارت ازین است که برین مطلع شوند و دور
نیست که حکما میگویند که ممکن چنانچه در حدوث محتاج بعلت
است در بقا نیز محتاج بعلت است همان فیض نفس رحمانی خواهند
که عرفا میگویند اما تسمیه مختلف است و مراد حکیم سنایی علیه الرحمه
ظاهرا ازین بیت همین است و فروردن که متضمن ذکر هو است
درین صورت عنکبوتان مگس قدید کنند اشاره بمذهب هنود است
که حبس نفس باعث طول عمر میدانند و هر نفس که در او دو عید
میتوان کرد بواسطه قدید کردن مگس و باقی داشتن بغیر که
مگس است نگاه میدارند و بعضی عرفا میگویند که در هر نفس دو عید
اشاره بتجلی جلال و جمال است که هر دم بتجلی جلال فانی میشوند
تمام ممکنات از جوهر و اعراض و بتجلی جمالی موجود میشوند اما

لا تغیر حالک عن مکانک تجد الخیر

از سر عز حق ادراک آن نمیکنند و همیشه موجود می
بینند چه عدم قابل دیدن نیست و اشعری می گوید
عرض را این حالست که العرض لا یبقی زمانین اما وجود
جوهر مستمر است و حکما و معتزله میگویند که وجود جوهر
و عرض هر دو استمرار دارند نه باین معنی که همیشه هست
بلکه باین معنی که در هر دم معدوم و موجود نمیشود
چنانکه صوفیه در جوهر و عرض هر دو قایلند و اشعری
در اعراض تنها و درین صورت عنکبوتان مکس قید کنند
اینمعنی دارد که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکس
است و عنکبوتان مکس مستمر میدارند تا قید شود اما
اینجا که کمال قدرت الهی است که در هر دم میخواهد که باظهار
تجلی ذات عالی را موجود کند ناچار است که اول تجلی جلالی
افنای آن نماید تا تجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد و الا تحصیل
حاصل خواهد بود و آیه کریمه أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ
بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ بعضی عرفا اشاره باین معنی
گرفته اند باب دوم در بیان ابیاتی و معانی که اصطلاح آن موقوف
بر توضیح اصطلاح اهل تصوف است و بعد از اطلاع بر آن

تغیر مکن مکان خود را تا خیر بیابد انشاء الله تعالی

یعنی پرده خفا از چهره مقصود میگشاید و رتبه و معنی
عالی جلوه ظهور میبخشد بیت بر سبب رنجهان که جا
در راهست کجا همی روی اید بدین شتاب کجا نصیحت
سالک است که بحالت خوشی که ترا روی دهد که سبب رنجهان
عبارت از آفت از راه مرو که بی پیروی پیر و مرشد سلوک
میسر است زیرا که چاه که عبارت از افتادن از مرتبه اعلی
بر پستی است بسبب لغزش قدم در راه سالک می باشد چنانچه
مکرر اینمعنی فرموده اند که قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی طریق عشق پر آشوب و فتنه است
ای دل بیفتد آنکه درین راه بشتاب رود و مولوی میگوید
راه دور است و پر آفت ای پسر راه رو را می باید راهبر
گر تو بی رهبر فرود آیی براه گر همه شیری فرو افتی بچاه بیت زباغ
وصل تو دارد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد
شرار دوزخ تاب بدانکه وصل عبارت از معرفت حقیقی
و تخلق باخلاق الله شدنست و هجر عبارت از اوصاف ذمیمه

لا تبطل عما نویت ان الله تعالی فی عون العبد
ما دام فی عون اخیه

وبنابر تجسم اعمال که آیات واحادیث دلالت بر آن دارد
معنی بیت ظاهر است مثل کریمه کل نفس ما عملت من خیر محضرا
وآیه فالیوم لا تظلم نفس شیئا ولا تجزون الا ما کنتم
تعملون وحدیث الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی جوفه نار جهنم وروایة الظلم ظلمات یوم القیمة
والناس یحشرون علی صور اعمالهم وحدیث ارض الجنة
قیعان وغراسها لا اله الا الله وجامع علوم ظاهر و باطن
شیخ بهاء الملة والدین در شرح اربعین از ارباب قلوب
ومکاشفه نقل نموده که حیات وعقارب در قبر عبارت
از افعال ذمیمه واخلاق قبیحه دنیویه است و بهشت
ورضوان وحور وقصور عبارت از اعمال صالحه و
اعتقادات حقه این نشأه است که در آخرت بصورت
نهر ونعمت ظاهر میشوند چه حقیقت ظاهر بصور مختلفه
بحسب اختلاف مواطن متغایره ظاهر میگردد چه میگوید
که جای استبعاد نیست نمی بینی که حقیقه انسانی که در ذهن
موجود شود وصورتی وحقیقتی دارد مسمی بوجود ذهنی و ظلی

واحد

دلی

تاخیر مکن در آنچه قصد کرده که خدا تعالی یاری دهنده بنده خواست مادامی که اعانت کند برادر خود را

وکلی سازند ودر لفظ صورتی غیر او بکرد مسمی بلفظ
ودر کتابت صورتی غیر آن پذیرد مسمی بمکتوب گردانند
ودر خارج معنی دیگر غیر از این نشئه است مسمی بوجود حقیقی
واصل وخوبی با آنکه یک چیز است بحسب نشئات مختلفه من
حیث الاسم والرسم والخواص والآثار مختلف شد پس چه
استبعاد دارد که اعمال بحسب نشئاتین مختلف شود بلکه بعضی
آیات صریح در این معنی است مثل الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا چه ظاهر است که مال
یتیم آتش است نه سبب آتش چنانچه مفسرین ظاهر تفسیر میکنند
وبارضا داست درین تمثیل که همین یک معنی از ضمیر دبیر
نزول کرده وبکاغذ آمده بی آنکه موضع خود واگذارد
وهمچنین است معنی تنزل که در کلام محققین وارد است
که وجود تنزل کرده ومولوی نیز اشاره باین معنی کرده که
هفت دوزخ چیست اعمال بدت هشت جنت چیست اوصاف
خوشت کان نمیر که بد و بتو عاشقان مستند خبر نیامدی
از احوال زاهدان خراب یعنی جمیع موجودات به تجلی او
وجود مطلق موجود اند ودر ذکر حق اند که وان من شیء الا

يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم اگر خواهی که گردد
بر تو آسان وان من شیء رابکره فروخون اما چه اگر خبر
ندارند پس مستند ولسان الغیب این معنی مکرر فرموده اند
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید
همین آینه میگردانند همه کس طالب یارند چه هشیار و
چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
وصاحب گلشن نیز فرموده همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور درین تسبیح و تهلیلند دایم
باین معنی همین باشند قایم همیشه که زد در تسبیح حق است
وان من شیء گفت اینجا چه دفتست دل سراپرده محبت اوست
دیده آینه دار طلعت اوست چون انسان مظهر اسم
جامع جمیع اسما وصفاتست بخلاف ملایک که مظهر اسمای
تنزیهیه اند مثل سبوح وقدوس وشیطان مظهر اسم مضل
وهر گاه انسان مظهر اسم الله باشد که جمیع تعینات
اسمائیه وصفاتیه باشد پس بمقتضای ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل سراپرده
محبت او یکسر ساده جلال ومحل نزول اجلال او خواهد

بود

بود وچون انسان بدن عالم را بمنزله عین است پس صادقست
که دیده آینه دار طلعت اوست ودرین غزل این معنی را مکرر
فرموده که بی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه خاص
خلوت اوست چراکه مراد از چشم بصیرتست نه باصره بقرینه
خیال زیرا که باصره طاقت دیدار آن جمال ندارد اصلا بهیچ
وجه که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار واگر کسی
سوال کند که هرگاه انسان مظهر ومجلای احدیت جمع باشد
پس مجلایی فوق این متصور نیست پس حضرت سید کائنات
درین مرتبه مزیت بر دیگری ندارد جواب آنکه آنحضرت که
مظهر جمیع اسماست بر وجه استوا واعتدال است چنانچه جمیع
اسما وصفات بر وجه اعتدال واستوا در آن ذات مقدس جلوه
ظهور یافته بمثابه که هرگاه آفتاب در وسط السما باشد
ونسبتش بافق علی السویه باشد وشخص را در آن وقت سایه
نیست چنانکه باین نسبت حضرت سایه نداشت آری زمان خواجه
وقت استوا بود که از هر ظلمت وظلی جدا بود بخلاف امت که اگر
چه مظهر جمیع اسما وصفات هست واما بر وجه اعتدال نیست
بلکه افراط وتفریط در آن هست ولهذا بعضی غضبیه مثلا بر

ایشان غالب است وبعضی صفات دیگر عیب رندان مکن ای
زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
مضمون کریمهٔ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی است من اگر
نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار
که کشت اشارة بحدیث صحیح الدنیا مزرعة الآخرة روشن از
پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر
بصری نیست که نیست ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست روی باصطلاح
اهل عرفا ذات حقیقت من حیث هی الحقیقه است که جمیع موجودات
در اشعهٔ جمال او مضمحل اند چنانکه در شرع نیز بمعنی ذات است
که ویبقی وجه ربک یعنی ذات رب تو وگیسو و زلف عبارت از
شئونات و تعینات و اعتبارات ذات است و چون همه موجودات
پرتو ذات اند و متکلمین باین عبارت میگویند که مخلوق و
مصنوع ذات اند پس عارف فارس میفرماید که هیچ نظری نیست
که روشن از پرتو روی تو نباشد یعنی هیچ موجودی نیست که
از پرتو تو موجود نباشد چه وجود بمعنی ظهور و روشنی است
و هیچ بصری نیست که منت خاک در تو بر آن نباشد اما دولت این

نظاره

نظاره که ظاهر در مظهر و جالی در مجلی مشاهده نماید مخصوص
صاحب نظران است که اهل توحید اند و دیده باطن ایشان
بمصقلهٔ لا اله الا الله و ذکر دوام و اکل حلال طیب روشن شده
نه جماعتی که محبوس چاه طبیعت و اسیر لجن زندان شهوت اند
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست یعنی متعینی نیست که
متعلق بر تعین تو نباشد و بعبارت متکلمین موجودی نیست
که از ایجاد تو موجود نباشد و در لفظ سر گیسوی تو اشاره است
لطیفه که ذات او تعالی در هر جا که پرتو انداخته و در هر مظهر
که ظاهر گشته در پردهٔ حجاب همان مختفی است سبحان من
ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره و عارف فارس بر معنی این
بیت مکرر اشاره فرموده اند که وصف رخساره خورشید
ز خفاش مپرس که در آن آینه صاحب نظران حیرانند ز روی
دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب
کجا ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است باب و رنگ
خال و خط چه حاجت روی زیبا را مخفی نخواهد بود که
رخ و جمال چنانچه گذشت باصطلاح عرفا عبارت از ذات
من حیث هی واحد حقیقی است و خال و خط عبارت از

کثرت شیونات و اعتبارات است و هر کس عشق او کامل نیست
و از مشاهدهٔ آن ذات در جمیع مظاهر که توحید ذاتی عبارت
از آنست محجوب است بنابرین حاصل بیت آنکه از عشق ناتمام
ما که مقید به تعینات و اعتباراتیم جمال یار مستغنیست چه
نظر ما ناقصان مقصور بر آب و رنگ و خال و خط کثرتست
و روی واحد حقیقی یعنی ذات او را استغنا و بی‌نیازی از
جمیع اعتبارات و تعینات است و این بیت اگر بر معنی ظاهری
مجازی حمل شود باز در غایت لطافت و حسن و نیکوییست چه
عاشق مادام که در مرتبهٔ محبت کامل و در دوستی شوق در زرده
اعلاست چنان واله و عاشق روی معشوقست که از خصوصیت
خال و خط و جمیع جزئیات حسن او غافل است چنانچه مشهور است
که مردی را محبت زنی بدرجهٔ اعلا که عشق عبارت از آنست
رسیده بود و هر شب بقصد دیدن معشوق از آب دجله چنان
میگذشت که پای او تر نمیشد بعد از آن که شعلهٔ شوق او که
سبب گرمی بود فرونشست اتفاقاً نظر او بر خالی که بر
چهرهٔ معشوق افتاده بود پرسید که این خال که بر صورت
تو بهم رسیده که من هرگز ندیده ام معشوق در جواب گفت

که بعد ازین دانستی از آب دجله گذر کن که بیم هلاکست شبی
چون بکنار آب رسید غافل ازین معنی که شعلهٔ آتش شوق
که موجب گرمی و مانع از غرق آب بود فرونشسته بعادت
معهود بر آب زد که بگذرد کنارش بر کام نهنگ اجل افتاده
در آب غرق شد مرد دانا نشود در چمنش نعمه‌پذیر از هر بهاری
که ز دنبال خزانی دارد یعنی مرد خردمند در زر دنیا که در دم
سردی دی ماه خزانی دارد خوشحال نمی باشد
چنانچه شخصی بحکیمی گفت که لذت دنیا را بقائی نیست
بقدر ضرورت از او بردار حکیم در جواب فرمود که
مرا از امر غیر باقی اصلاً لذتی نیست دنیا بعینه چون خانه است
هیچ و لوح پوچ است چون درست بود چون شکسته هیچ
و عارف گلشن شیراز هم که باین معنی تصریح نموده اند
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۞ کاین اشارة ز جهان گذران
ما را بس ۞ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۞ گر شما را نه
بس این سود و زیان ما را بس ۞ هر که را خوابگاه آخر مشتی خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را ۞ زمانه هیچ نبخشد
که باز نستاند مجو ز سفله مروت که شیئه لاشیئ ۞ نوشته اند

برایوان جنة الماوی که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بروی
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو
جهان آزادم بنده عشق که فی الحقیقة پادشاه صورت
معنی است از آن روی که مقید بهیچ قیدی و محبوس بهیچ
مرتبه تعینات نیست و از سلسله قید فارغ از تشایق آشی
چون فرحناک و دلشاد و آزاد نباشد که بندگی است
که کائنات در تحت تصرف او ... و چنین بندگی سرچشمه
آزادیست چنانچه در مقطع غزل اشاره باین معنی فرموده
حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی من از آن روز که در بند
توام آزادم پس ازین که بهیچ قید مقید نیست بی همه است
و ازین جهت که همه را مظاهر و مجالی آن جمال میداند با همه است
و از آن رو که همه از وست از آن همه است چنانچه سعدی گوید
در جهان خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم
که همه عالم از وست غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از وست سایهٔ معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او محتاج بودیم او بما
مشتاق بود این بیت اشاره است بحدیث قدسی است که کنت

کنزاً

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
بهار شرح جمال تو کرده در هر فصل بهشت ذکر جمیل تو
کرده در هر باب ی در هر فصل شارح جمال تو است بی زینت
نفس رحمانست که زنده که عالم عبارت از آنست و بهشت
در هر باب بذکر جمیل تو مشغول است اما دریافت این معنی
نصیب دیده بینا دلهاست نوز شاکنان روز غفلت کرد در
روز در هر ذره جمال آفتاب لایزال حضرت ذو الجلال
مینماید و گرفتاران ظلمت شب بدن را که در خواب غفلتند
از چنین مشاهدهای نصیب اند با غیبت جهان و عکس
رویت خرم دل آنکه در تماشاست امید از باطن مطهر حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم که کلب آل محمد محمد بن
محمد المدعو بشاه محمد ازین تماشا محروم نشود و دیده پر
غبار کثرت او را از سرمه سلیمانی توحید مکحل سازد تو و طوبی و
ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست مضمون این
کلام بلاغت انجام اشاره است بآنچه مرویست بسند صحیح از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه که
العباد ثلاثة قوم عبدوا الله تبارک و تعالی طلبا للثواب

یعنی بهار در ملاحظهٔ اهل فهم کان دیگر

فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله تبارک و تعالی
خوفا للعقاب فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله عز و جل
حبا له فتلک عبادة الاحرار و لسان الغیب مکرر آرزوی
مقام ثالث نموده و از مقام اول و دوم منحرف بوده
چنانچه فرموده از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که
سر کوی تو از کون و مکان ما را بس تو بندگی چو گدایان
بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند
دو هیچ دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو
باده و دفتر جایی مقصود ازین بیت آنکه سالک باید
در راه طلب هیچ چیز را سدّ راه مطلوب نسازد بهر چه از
دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا بتخصیص
حجب روحانی که عبارت از مراتب فضل و کمالات ظاهری است
و خودی و خودستاییها بطریق اولی چه آدمی را در راه
طلب هیچ حجابی بزرگتر از هستی نیست و هیچ سنگی بدتر
از خودپرستی نه ساغر عشرت جز بدست بیخودان ندهند
و افسر عزت جز بر سر بی‌سران ننهند هر سری را درخور همت
کلاهی داده اند افسر دیوانگان باشد همانمون آفتاب مراد

از

از دیر مغان چنانچه در بیان اصطلاحات سبق ذکر یافت اولین
مقام طلب است و شیدایی عبارت از مقام ولع و حیرت است
چه در اول وهله سالک نمیداند که مآل کارش بکجا خواهد
انجامید و خرقه عبارت از زهد و ستر است که ظاهر پرستان
معایب درویشی بر آن میپوشند که در نظر ظاهر بینان در
مراتب سیر و سلوک خود را در کمال رتبه وانمایند و انجاح
اغراض فاسده خود سازند و دفتر کنایه از علوم رسمی
و دکان خودفروشی و مراتب ملایی و علم ظاهر است که
حجاب روحانی است که اشد از حجاب جسمانی و ظلمانی است
مثل فسوق که اکثر مغرور فضیلت از خدا باشد دور زنجیری
که از طلا بوده هم قید است و عرفا در آنکه رفع حجاب روحانی
اشد از ظلمانی است تمثیل بدین روش کرده اند که هرگاه
باغی در نهایت نضافت مشحون بانواع گل و ریاحین و
ازهار و انوار بوده باشد و دیواری بکثافات آلوده سد
مشاهده چنین باغی باشد بخاطر هر کس میرسد که این سد
باید از پیش برداشت تا چنین مکان دلگشا همیشه در نظر
باشد اما اگر دیواری مطلا و مرصع که خطهای خوش بر آن

نوشته باشند و سالهای بسیار استادان بدایع نگار و هنرمندان
فضایل شعار هنر خود را در ان دیوار اظهار نموده درین باب
ید بیضا اظهار فرموده باشند و این مثل فضایل ظاهر یست که
بسالها تحصیل شده هر کس از سر آن نمیتواند گذشت تا انکه
چنانچه آن دیوار کشف نماید از مشاهده چنین باغ دلگشا
این دیوار موضع نیز سد مشاهده و باعث حرمانست اما
صاحب همت باید که چنین دیواری قلع و قمع نماید پس حاصل
این بحث انکه در مراتب سیر و سلوک مثل من اشتغله خلالی ترک
اعتبار کونین نیست که بیکبارگی از ننگ و ناموس ظاهری گذشته
و اقبال بالکلیه بسوی مطلوب نموده و از زخرفی که سبب عیب
پوشیهاست خود را مجرد ساخته و فضیلت ظاهری که سرمایه
مباهات و دستاویز مفاخرت عاجزان و ناقصانست
بیک کنار گذاشته و از هر چه مایه عجب و کبر و خود پرستیست
وا پرداخته اللهم ارزقنا مرتبة الصدیقین بحرمة محمد و عترته
المعصومین ذکر آینه شاهیست عبارت از دل صاحب علم
صحبت روشن رای بدانکه دل که عبارت از قلبست مراد
از او نفس ناطقه انسانی است که انرا عقل میگویند قال الله تبارک

و تعالی لمن کان له قلب یعنی عقل و آن جسم صنوبری که محل روح
حیوانیست که عبارتست از بخاریست لطیف که از صفوة و زبده
اخلاط بهم رسد و نفس ناطقه که تعلق ببدن میگیرد بواسطه
روح حیوانیست به این اعتبار آن جسم صنوبری را دل مجازا نامند
و به سبب تقلب احوال که هر زمان بحالیست انرا قلب خوانند
چنانچه در احادیث وارد است قلب العبد بین الاصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء القصه نفس ناطقه انسانی
تعبیر از او بدل میکنند و میگویند که فلان مرد صاحب دلیست
یعنی از آلایش جسم و جسمانی مبراست و از شوب مادیات معرا
و بدانکه معدن علم نفس ناطقه است نه انکه علم از خارج داخل
او شود بلکه مثل چشمه ایست که هر چند بکاوند آب از او میزاید
و افلاطون الهی و ارسطو و دیگر حکما تصریح نموده اند و افضل
المتاخرین بابا افضل کاشی نیز در رسایل خود تصریح کرده
که بسا مردان که در راه طلب خونها خوردند و رنجها کشیدند
و از عالم معنی بویی نبردند بسبب انکه علم را بیرون از خود طلبیدند
و حال انکه معدن علم در ایشان است ای مظهر انوار الهی که تویی
ای آینه جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

حدیث

ازخود بطلب هر انچه خواهی که تویی؛ حاصل که نفس ناطقه که
بمقتضای ونفخت فیه من روحی آیینه شاهیست وبسبب انغماس
در غواشی جسمانیات وشوب بالظلمانیات وانهماک در
شهوات ولذات حیات حتی غبار ظلمت گرفته وزنگ کدورت
براو نشسته ازخدا صحبت روشن رایی یعنی صحبت پیر کاملی
میطلبد که بمصقله ریاضت وبه تصفیه مجاهدت زنگ
کدورت از آیینه دل بزداید؛ یا رب چه حقی که باطل بود؛ راهی
بنما کرده بمنزل ببرد؛ یا برهانی که شک ز دل بزداید؛ یا تصفیه
که زنگ از دل ببرد؛ چه در سیر وسلوک هیچ مهمی بهتر از
پیر کامل نیست وهیچ معینی اقوی از مرشد فاضل نه پیر کامل را
تشبیه کرده اند بحوضی که متصل بدریا است وشخصی که دلش
با آن بزرگ بهم رساند مثل آنست که آب قلیل خود را متصل
بدان حوض که متصل بدریاست نماید که هر گاه دریای فیض
بتموج در آید سرایت بدان آب حوض میکند وبعضی را اعتقاد
اینست که بدون مرشد کامل طی این طریقه ممکن نیست مثل آنکه
هر چند فضلای عصر ووحید دهر باشد اما بی دلیل از بیابان
مکه خود را به بیت الله الحرام نتوانند رساند الا بسبیل ندرت

چنانچه

چنانچه لسان الغیب بتصریح فرموده؛ من بسر منزل عنقا نه
بخود بردم راه؛ قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم؛ وبعضی
از اکابر دین در رساله خود چنین فرموده اند که من لا یعرف
لا یعرف الا بصحبة شیخ مرشد واستاد کامل وسید همدانی
در بعضی رسایل میگوید لعلک تقول فالسبیل الذی یجب
علی العاقل سلوکه حتی یتمکن من الایمان بالنبوة فنقول یسلک
سبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی
یحصل غرضه والمراد باهل الذوق اقوام طهروا بواطنهم
عن رذایل الاخلاق حتی فاضت علیهم من الطاف الحق ما
یستحیل عنه العبارة ودر فصلی دیگر میفرماید السعادة
کل السعادة للطالب ان یتفرج بمجلسه روحه وقلبه بالحضرة
واصل منهم فنی فی الله وبقی به حتی اذا فنی عمره فی خدمته
احیاه الله حیوة طیبة مخفی نیست که جمیع سلسله منتهی
بخلیفه بلا فصل حضرت سید کاینات اعنی اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میشود ومذهب خواجهای ما
اینست که خرق عادت از پیران ومحبان حضرات ائمه معصومین
صادر میشود چنانچه فرید الدهر ووحید الزمان سلطان

المحققين وبرهان المدققين الذي لم يسمع بمثله في الادوار
ولم ير من يماثله عين في الاعصار آية الله العظمى وكلمته العليا
نصير الملة والدين در تجريد العقايد كه موشح ببراهين عقليه
ومويد بدلايل نقليه ساخته است مذهب حق اماميه نقل
نموده كه اين فرقه محقه خرق عادت بر غير معصوم جايز
ميدارند وكسي كه منكر اين باشد منكر نص قرآنست چنانچه
آن بزرك فرموده وقصة مريم وغيرها يعطي جوازها
يعني قصه مريم كه در قرآنست كه كلما دخل عليها زكريا المحراب
وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ
عِندِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ وهمچنين قصه
آصف بن برخيا وزير حضرت سليمان على نبينا وعليهم السلام
كه بخدمت حضرت سليمان عرض نمود كه من تخت بلقيس را
حاضر ميسازم از مسافت چندروزه راه پيش از انكه مدت نظر
بسوي تو باز كردد چنانچه در افصح كلام حكايت ميفرمايد انا
آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك هر دو برهان قاطع اند بر
كه خرق عادت از صالحين امت اكرچه معصوم نباشند جايز
الصدور است وهر كس دو روزي او را تصفيه وتخليه اكرهم

بر سبيل

بر سبيل اتفاق باشد دست دهد حال بر درستي ورؤياي
صادقه در خواب مشاهده مينمايد بلكه هر كس عبادت
بطريق عادت مينمايد معامله با او بطريق عادت مينمايند
وهر كاه كسي در عبادت خرق عادت كند چنانچه ابرهيم
ادهم كرد براي او خرق عادت ميكنند ورزق باو بطريق
خرق عادت ميرسد چنانچه در بيابان مكه بي زاد وراحله
قدم نهاد ودو آب از چاه بي دلو ورسن بمجرد اقبالي امداديدن
دركاه احدي هيچ كس ضايع نميكردد بقدر انچه فرمان مي بري
فرمان روا كردي وحكايت منعم ميرود در آخر اصول كافي
كه حضرت صادق آل محمد در وصف او فرموده اند كه از عبادت
ورياضت حالش بمرتبه ايست كه هر ماه يك عمره ايشان بجاي
مي آورد ومويد است كه خرق عادت از صالحين امت صادر
ميكردد اكرچه بمنصب عالي امامت مشرف نباشد وهمچنين
آن حديث كه آنرو دان شخصي سوال نمود كه چكونه صباح
واكردي جواب كفت چنان صبح كردم كه كويا اهل جنت متنعم
در جنت واهل نار معذب در نار اند وصراط وميزان را
معاينه مي بينم كه قايم اند آن حضرت فرمودند هر كس خواهد

مومن واقف بیند نظر بر این مرد کند حاصل که این مرد دعوای
کشف نمود و حضرت تصدیق او نمودند و اگر باطل بودی
بایستی که رد میفرمودند و تقریر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم حجت است و بعضی از معتزله که منکر اینند که خرق عادت
از غیر انبیا سر بزند و شیر زمره که میگویند از غیر معصوم جایز
الصدور نیست والا معصوم بغیر معصوم و امام بغیر امام
مشتبه میشود این جماعت ربط باحادیث اهل بیت ندارند و در تتبع
امامت را ندانسته اند که خرق عادت از همه کسان مطیع
حضرات و در زمان ایشان صادر میشود چنانچه در بن مولا
المولی الاعظم الافخم مولانا محمد بن الحسن الخراسانی نوشته بحقیر نمود
بخط شیخنا البهاء الملة والدین علیه الرحمة در رد جماعتی
که منکر این بودند که بایزید هیمه کش مطبخ حضرت صادق
آل محمد بوده و معروف که حجج در بیان آنحضرت و ببرهان
و دلیل ثابت کرده بود اند و صاحب حالات غریبه و مقامات
عجیبه و هر کس که فیضی دارد از باطن حضرات است و از اینجا
بحضرت امیر المومنین و از آن حضرت بسید کائنات و از آنجا
بمبدأ اعلی منتهی میشود چنانچه حضرت امام ضامن ثامن علیه التحیة

والنهاد در عیون الاخبار میفرماید کلامنا کلام جدنا و کلام
جدنا کلام الله باری منصب امامت منصبی است جلیل القدر
قال الله تعالی واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی
جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی
الظالمین از جمله علامات منصب امامت آنست که باید که
امام علم ماضی و علم مستقبل و علم جمیع ما یحتاج الیه امت
داشته باشد و فصل الخطاب یعنی بزبان همه جمیع طوایف جنی و حوش
و طیور دانا و محدث باشد یعنی روح القدس که ملکی است
اعظم از جبرئیل ع با امام ع حدیث میکرده باشد بدون
آنکه حضرت او را ببیند و در لیلة القدر آجال و ارزاق
و منایا و بلایای آن سال بخصوص آن سرور اعلام میکرده باشند
چنانچه تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
اشاره بآنست و کتاب علی که عبارت از مجموعه ایست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بخصوص حضرت امیر المومنین ع
اعلام فرموده و مصحف فاطمه که عبارت از کلامیست که بعد از
وفات سید کائنات روح القدس بحضرت فاطمه القا نموده
و آن سیده بزبان قلم حضرت امیر المومنین داده باید این هر دو

نزد امام باشد و مختون از مادر متولد شده باشد و علم بجمیع
هر شب جمعه از مبدا فیاض بوساطت روح القدس بر ایشان
میرسیده باشد و اینها و غیر ذلک از آلات و علامات امامت
چنانچه در کتاب حجت کافی مسطور است داشته باشد نه
[illegible] و عادت که کار دربانان ایشان است خواص
امامت باشد چنانچه معتزله فهمیده اند مقصود ازین
تطویل که این طریقه موافق مذهب حق اثنا عشریست و سنی
و دیگر فرق مخالفین بر شیعه عالیه ولایت غیر هستند و صاحب
قلب سلیم نخواهند بود بلکه در دنیا دل سقیم و در عقبی عذاب
الیم و درک جحیم خواهند داشت و جمعی که خلاف این فهمیده
اند از نهایت کوته بینی است سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست چو
بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست کار پاکان را قیاس از
خود مگیر زانکه باشد در نوشتن شیر شیر اللهم احفظنا
من التعصب و العناد بحرمة محمد و آله الامجاد چو بها بسته ام
اندیده بها مانکه مگر بکنارم نشانند بهی بالایی
بدانکه در صدور افعال اختیاری از عبد چهار چیز باید
اول علم بنفع یا دفع مضرت دوم خواهش سیوم اراده

و اراده ظاهر میشود

و فرق میان خواهش که مشیت ها گویند ز روز صوم واجبی
از برای کسی که طعام کرد در برابر باشد خواهش هست
و ارادهٔ خوردن نیست چهارم حرکت عضلات و امضاء
از فعل و امور چهارگانه بر یکدیگر مترتب اند و چون سالک
تصور نفعی که وصال مطلوب حقیقی که سهی بالایی را
در کنار نشانیدن عبارت از آنست نموده اینست که میفرماید
که چون نهال کلش وصال آب از جوی دیده میخورد ازین
جهت که من سیل از خود را برکه نهاده ام شاید که آبی
بروی کار آید چنانچه در موضع دیگر میفرماید که آنچه
بر رخ سوختگان باز آورد نالهٔ فریاد درس عاشق مسکین
آمد کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست کشته هر
گوشه چشم از غم دل دریایی و این بیت تاکید معنی سابق
میکند یعنی انجا از باده معرفت بیخود کند که بیکبارگی
مرا از غرقاب مهالک کثرت بساحل وحدت رساند
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بمن رسانند بخودی
تا از خود بیشتر وارهاند وجود قطره با دریا رسانند یعنی هر
خاشه از حواس من براهی میرود چنانچه کشته هر گوشه چشم از

نماید

غمولد ربانی اشاره بان است مرا یکباره بسبب جذبه و بیخودی
از این غرقاب کثرت وا رهانی و بساحل وحدت رسانی
کرده ام توبه ز دست صنم باده فروش که دگر می نخورم
بی رخ بزم آرایی یعنی در شرع طریقت بدست واصل کامل
که از باده معرفت سرخوش است و دیگرانرا از سر جوش
می معارف تر دماغ میسازد توبه کردم که سر معرفت
جایی آشکار نکنم مگر وقتی که بزم آرایی بوده باشد یعنی
فهمی مردی صاحب دردی که چاشنی این باده بکام جانش
رسیده باشد چه اسرار بلند و معنی ارجمند بنا اهل گفتن
ظلم است کما قال عیسی علی نبینا و علیه السلم لا تعطوا الحکمة
غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوا عن اهلها فتظلموهم و ناظر
بوین است حدیث مشهور لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله
ای الکفره سلیمانی نکردی در همه عمر زبان جمله مرغان ایم
تلقی بیوسی انچه خوش گفت بدردی کش خودش که مگو
حال دل سوخته با خامی چند با مدعی مگویید اسرار راز
مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی ستر این نکته مگر
شمع برآرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی بیا که

سلطان

سلطان عشق را دو جهت است از حیثیت عاشقی مقتضی
اختفا و بطون است و از حیثیت معشوقی و حسن مقتضی
ظهور که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف نکو رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن
سر برآرد بهمه حال وقتی که عاشق با معشوق متحد شود
یعنی عاشق برنگ معشوق بر آید مثل آهن که خلق آتش
گرفت هر چه عاشق میگوید حقیقة معشوق گفته چون نالهٔ
بلبل از بی گل شنوی گل گفته بود که چه ز بلبل شنوی والا
قبل از این کجا عاشق سر و برگ ساز سخن دارد و از اینجاست
که مشهور است که من عرف الله کل لسانه یعنی وقتی که مرتبه
وصول که متخلق باخلاق الله شد نصیب نیافته باشد و زبان
خود خواهد که حرف زند و من عرف الله طال لسانه یعنی
وقتی که بلسان حق حرف زند و این یکی از توفیقات میان
دو کلام است پس مؤدای بیت اینکه مگر سر عشق شمع زبان
بیاورد یعنی وقتی که هر چه عاشق گوید فی الحقیقة معشوق
گفته باشد چه بمرتبه اتحاد رسیده که رنگ از لیلی کشود و
خون از مجنون والا وقتی عاشق بدین درجه راه نیافته باشد

وجه ٢

بمثل پروانه که هنوز رنگ معشوق نکرفته ودر مرتبه کل الناس
محجوبین است کجا پروای سخن دارد سخن غیر مکو با من معشوقه
پرست کزوی وجام میم نیست بکس پروای شرطی
دیکر از آداب راه سلوک است که باید سالک وجه همتش
بغیر مطلوب حقیقی چیزی نباشد تا بحدی که اکر کونین برو
عرض نمایند نظر التفات بدان نماید و باید دانست که تشهیر و
وصف مطلوب حقیقی بدون صورت مثالی متصور نیست
که آن حقیقت مجهول ذهن است کما قال باقر علوم الاولین
والآخرین کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مصنوع مثلکم مردود علیکم ولهذا در مصرع دوم معشوق را
قرین جام می که صورت مثالی دارد مصاحب مقدار است انداخته
و بیجا نیست که مراد از جام باده است که در جام است از صورت
مثال است که معشوق باشد بلکه مراد از می همان نشأه
معشوقیست تا منافی مصرع اول نشود که کفته سخن غیر معشوق
با من مکوئید ودر مصرع دوم سخن جام که غیر معشوقست هم درمیان
کفته و میتوان که مراد از جام قلب عارف باشد که مآل الامال همه
معرفت است و سالک در بدو سلوک دل را [illegible]

العین

العین اوست تا زمانی که از لوث اثنینیت پاک کرده و ظاهر
ومظهر و جالی و مجلی از نظرش بالکلیه مرتفع کرده دیجوبک نو
مطلق در پیشگاه خلوت خیالش جلوه ظهور بخشد پس
دل را که دوست دارد از بن جهت کرد لله دارد اوست پس
بغیر از معشوق کسی را دوست نداشته دل داغ تو دارد وازین
بفروختی در دیده تو بینی اکر نه بر دوختی جان همدم تو است
ور نه روزی صد بار در پیش تو چون سپند بر سوختی نرکس
از لاف زد از شیوه چشم تو برنخ نزوند اهل نظر از بی
نابینائی نرکس هرچند صورت چشم دارد اما از حقیقت بینائی
و بصارت بی نصیب است همچنین آدم صورتان که از
معنی انسانیت خالی اند واین جماعت انسان بالقوه اند از نبات
خوید سبز که آنرا کندم میکویند باعتبار آنکه اکر بکمال خود رسد
کندم خواهد بود شده زاهد بهوای کل رخسار حبیب
هیچ نرکس همه تن دیده ولی نابیناست کرمه که ماری چو برکند
تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اما
کویا سنت الهی بدین جاری شده که در برابر هر محقی مبطلی
و در برابر موسی فرعونی و در برابر جناب محمد نبی ابوجهلی و

و باید دانست که خلفای بنی عباس که غصب حق حضرات
نمودند و میخواستند که کسی در علم ظاهری شریعت رجوع
به حضرات نماید و آثار حضرات محو و منسی شود چنانکه
متوکل عباسی آب بر کربلای معلی بست یریدون لیطفئوا
نور الله والله متم نوره ولو کره المشرکون القصه تا انکه
رجوع در علم ظاهری بحضرات نکنند مثل ابو حنیفه و تلامذه
مثل محمد شیبانی و ابو یوسف و همچنین شافعی و مالک
و احمد بن حنبل نصب نمودند و تا مردم در علوم باطنی مثل
استجابت دعا و استشفاء امراض چنانچه متعارف است
رجوع بحضرات ائمه معصومین ع ننمایند مثل سفیان ثوری
و امثال ایشان برانگیختند و صومعها و بقعها برای ایشان
بنا کردند و این جماعت صوف پوشیده خود را در صورت
اهل آخرت و زاهد وا مینمودند و هر گاه حال بدین منوال
بوده باشد و هم چنان صوفی ملعون ابداست چه از قبیل
مسجد ضرار است که در مقابل مسجد قبا بنا نموده باشند
و این از آن قبیل است که مذمت فقها بسیار در احادیث واقع است
مثل انکه سیاتی زمان علی امتی لا یبقی الا من الاسلام الا اسمه

ابو لهبی باشد درین چمن کل بخار و کس ندید آری چراغ مصطفوی
با شرار بو لهبیست چنانچه جمعی که تتبع احادیث اهل بیت
نکرده اند و بچند مسئله که از حیض و طلاق آن هم نا پخته
حفظ نموده اند و خود را فقیه تصور نموده اند و هر جا
حدیثی که در باب فقه و فقها واقع شده مثل اذا مات فقیه
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء در شان خود نازل میدانند
و همین که حرفی از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از کسی
شنیدند لب بطعن کشوده که این صوفیست و در کتاب
کافی بابی در مذهب صوفیان مسطور است معنون به باب
دخول الصوفیه علی ابی عبد الله ع و از حقیقت غافل که مدار
بر معنی است نه بلفظ چه هر کسی که در تهذیب اخلاق و
تزکیه نفس و تجافی از دار غرور و استعداد به سرای سرور
میکوشد و افعال خود مستند بسنت سنیه سید کائنات
و اولاد اطهار مینماید او را شیعه و پیرو حضرت باید دانست
چنانچه در کلام ائمه اطهار وارد است که شیعه ما کسی است
که در اقوال و افعال پیرو ما باشد نه انکه بزبان بگفته باشد
که من شیعه ام و اعمال و اقوالش مخالف فرموده ما باشد

ولا يبقى من القرآن الا رسمه فقهاء تلك الزمان شر فقهاء الا
خرجت منهم الفتنة واليهم تعود وهمچنين در احاديث واقع است
كه وقت ظهور صاحب الامر اول كسى كه بجهاد بر آن سرور بر
خيزد فقها باشند وحضرت ايشانرا اول بدرك الاسفل
روانه سازد وشك نيست كه اين مذمت فقها كه در احاديث
واقع شده فقهاى مخالف اند مثل فقهاى اهل سنت كه منشعب
بر چهار فرقه اند وساحت ديار فقهاى مذهب حق اثنا عشر
از غبار كدورت اين مذمت پاكست همچنين مذمت صوفى
كه در بعضى احاديث است مذمت همان جماعت است كه
منازع ومجادل حضرات بوده اند وبالفعل بر خلاف
طريقه حقه اثنا عشر باشند جمعى كه در اقوال واعمال وفروع
وسنت كمال پيروى حضرات ائمه اطهار نمايند وهمين كه
درد كرد وام وتطهير لقمه وتذكيه نفس وتهذيب اخلاق كوشند
نام صوفى بر ايشان كذاريم وكمر عداوت بسته بنزاع وجدال
با ايشان برخيزيم وطرد ومقت نماييم وهمين كه در دو مسئله
از كتاب تجارت ومعاملات ناسخ فرا كرفته باشيم اكر هزار
افعال ذميمه مخالف سنت حضرات داشته باشيم تفضيل

دهيم خود را با چندين افعال ذميمه ومخالفت افعال واقوال
با افعال واقوال حضرات عم وترجيح دهيم بر جمعى كه نام ايشان
صوفى كرده باشيم با كمال پيروى حضرات عم كه ما فيهم و
ايشان صوفى اين معنى موافق كدام حساب وانصاف وكدام
فهميكى است با آنكه شيخنا البهاء الملة والدين در شرح
اربعين وغير او در غير آن تصريح نموده اند كه فقير در صدد
اسلام كسى را ميكفتند اند كه عالم بآفات نفوس وداء
دنيا ودواء دنيا بوده وتصغير ستر خود را از اخلاق ذميمه
نموده اقبال بالكليه بجناب احديت كرده بعبادت پروردكار
خود قيام نموده باشد كه مدح ومذمت از براى هر دو
طايفه واقع شده چنانچه از حضرت امير المؤمنين عم پرسيدند
كه ما التصوف فرمودند تا آنكه توبه وصاده صفاء ووفاء وفاء
وفاء وفناء وغير ذلك پس مدار بر معنى وتبعيت وپيروى
حضرات ائمه معصومين بايد نهاد در اقوال وافعال نه
بتسميه پس بايد عارف بصير وناقد خبير بتو بداهت شيطانى
وپيروى كه ما يكان وجمعى كه ضرس قاطعى در علم ندارند
وحب دنياست ومحنت شهرت از باب بولد در چاه ذم فرو ايشا نوا

از راه برده از راه نرود و بنور علم مستضی شده نظر
اصحاب عصمت را معیار داند هر که بطریقه ایشان نیست
انرا مهتک داند بهر نام که خواهد بخواند و خلاف
انرا از اهل خلاف داند و الا تصوف بر نام دیگری
بستن و مذمت نمودن و فقر بر کسی چسبانیدن
و مدح نمودن دخل بمبحث ندارد چه مدار بر معنی
است نه بر نام گویا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه نقش دغل در کار داور میکنند فا و قاف
و ها فقر حروف نورانیه نیست و تا و صاد و واو
و فاء تصوف حروف نارانیه هم نیست اما حسود پست فطرت
چون نه بیند عیب در ظاهر بگوید خصم من بد باطن علی عالم
الغیب منکران چون پرده شرم و حیا بر هم نهند تهمت
آلودگی بر دامن مریم نهند چون حسود از عیب ظاهر میشود
رسوای شهر پست فطرت زان سبب تهمت بر باطن میزند
اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن
بسیار است والسلام علی من اتبع الهدی زان خوی شم چه خوش
آمد که سحر گه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسایی

نقد

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی
امروز بود فردایی یعنی میگوید ما سابقا معلوم شد که مقام
عشق است و ترسا انکه هنوز از انانیت بالکلیه از او مسلوب
نگشته و انگیخته در پیشگاه خاطرش جلوه ظهور دارد
میگوید این سخن مرا خوش آمد که آن مرد بمرتبه عالیه کمال
نزدیک شده میگفت که اگر مسلمانی از این است که حافظ
و سایر صورت پرستان دارند آه از آن روزی که بطون
ظهور شود و بازار قیامت قایم گردد چه نقاد بصیر نقد از
نقدی که در دار العیار اخلاص بسکه حقیقت مسکوک
شده باشد نگیرد چرا او حقیقت طلب است و اینها که چه گردن
مجازند و تجاران متاع معیب و صاحبان دینار مغشوش
و ظاهر آرایان دکان تلبیس اند فردا که پیشگاه حقیقت
شود بدید شرمنده روی که عمل بر مجاز کرد و لفظ
اگر که موهم شک در روز قیامت است با انکه از انباء الغیب
بلکه هیچ مسلمانی شک در وقوع آن ندارد از قبیل تجاهل عارف
که نازل منزله جاهلست چه ظاهر پرستان که مدار عملشان
بر مجاز و ظاهر است گویا منکر روزی اند که نقد و قلب اعمال

میشود چنانکه کسی که ایذای پدر خود میکند بر او خطاب میکنند
و میگویند که اگر او پدر تو است با او چنین سلوک نباید کرد
با آنکه شکی در ابوت او نیست و این فنی است از فنون بلاغت
و این که میگویند که لسان الغیب بیت ما قبل مقطع نگفته بود
بعد از آن که اعتراض کردند بیت سابق بر مقطع ملحق ساخت
که این سلک از زبان ترسا باشد وجهی ندارد و بعد از اطلاع بر چند
این معنی بعدی نیز ندارد و این نظیر آنست که شیخ نظامی
میگوید که چو بر دریا زند تیغ بلارک، بماهی گاو گوید کیف
خالک، کسی اعتراض کرد که بحسب قاعدهٔ نحو بعد از کیف مرفوع
باید که خالک بضم لام باشد و درین صورت قافیه فوت میشود
شیخ در جواب فرمود که گاو نحو نمیداند مقصود از این
غزل آن بود که سراسر این غزل می و معشوق و دف و نی و
امثال این الفاظ است و نکته سنج شوخ طبع فطن هرگاه
دانست که چنین الفاظی بر معانی خسیسه متعارف محمول
نیست اگر صاحب انصاف باشد زبان طعن نمیتواند گشود
و هر چه در دیوان بلاغت نظام لسان الغیب از این دست باشد
بر معنی عالی حمل میتواند نمود قال امیر المؤمنین علیه السلام لاتظنن

این م

از شرح

بکلمة

بکلمة خرجت من اخیک شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا کما مر
والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و مصلیا علی
محمد و آله الطاهرین المعصومین باب سیوم در بیان
مراد از معانی ابیاتی که ظاهرا موافق مذهب اشعریست
و خلاف آنکه مراد آن نیست برو ای زاهد و دعوت مکنم
سوی بهشت که خدا روز ازل از اهل بهشتم نسرشت
مخفی نماند که مراد از نبودن از اهل بهشت نه اینست که
از اهل دوزخ باشد چه مضمون کریمهٔ آیهٔ لا ییأس من
روح الله الا القوم الکافرون نومیدی از جناب احدیت
کفر است بلکه مراد آنکه از اهل آنهم نه از اهل بهشت و نه از
اهل دوزخ که الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام
علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و عبادت از اهل بهشت
نمیکنم و در لوح تقدیر که عبارت از علم الهی است از جا عقی مرا
ننوشته اند که بواسطه بهشت عبادت کنم بلکه عبادت من محض
رضای اوست کما قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله ما
عبدتک طمعا فی جنتک و لا خوفا من عقابک بل وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک و لسان الغیب تصریح باین معنی در مقطع غزل

جهت م

غزل فرموده که حافظ از لطف خواه با تو عنایت دارد
باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت و در موضعی
دیگر فرموده که عاشق باده مرا با کفر و با ایمان چه
کار تشنه درد دم مرا با وصل و با هجران چه کار چونکه
اندر هر دو عالم یار می باید مرا با بهشت و دوزخ
با حور و با رضوان چه کار گدای کوی تو از هشت
خلد مستغنیست اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب
کوش کان گناه منست گو رنج پیش آید و گر قسمت
ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند یعنی اگر صحت
و مرض و فقر و غنا و امثال این امور که افعال اختیاری عبد نیست
عارض تو شود بمخلوقی نسبت مکن که تمام این امور در قبضه
قدرت ید الله است و این مسلم است این نیست که افعال
اختیاری عبد مثل امور تکلیفیه از قبیل صوم و صلوة و
کفر و ایمان و ترک شرب خمر و زنا بر اختیار عبد نباشد و
تخصیص خطاب بحکیم از این جهت است که هر کس در اوقات در
یافت این معنی نیست و مشعر است بانکه وقتی تخصیص حکیم است

راحت

که

که حقیقت امر را چنین دریابد که رنج و راحت مستند بصاحب کار
خانه است چنانچه آنکه که وان تصبهم سیئة یقولوا هذا من
عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل
من عند الله دلالت بر آن دارد پس هر چیز که از دوست واقع
میشود عین مصلحت است و هر گاه فاعل مطلق علی الاطلاق
باشد هر چیز که بفعل آید از رنج و راحت یعنی غیر افعال
اختیاری که مکلف به است بحکمت و مصلحتی خواهد بود
و در یافت این مسئله چنانچه هست موجب نجات از رنجهای الم ابدی و
و خلاصی از ورطه غصه بر امور ناملایم طبع است چنانچه از یکی
از اکابر پرسیدند که چه حال داری گفت از من خوشحالتر که
خواهد بود که صباح که بر میخیزد جمیع اجزاء عالم از افلاک
و عنصر و گردش آفتاب و ماه و اختران و جمیع جزئیات عالم
بر وفق مراد منست مرادش آنکه آنچه واقع میشود من بدان
راضیم و همان را مراد خود می دانم ناخوش او خوش بود بر
جان من جان فدای یار دل رنجان من نالم و ترسم که او
باور کند و ز ترحم جور را کمتر کند عاشقم بر قهر و بر لطفش
بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد و امثال این رنج و راحت

حسنة

که عارض نهد کان میشود هر چند حکمت آن ظاهر نباشد اما اخفای حکمت
دلالت بر عدم حکمت نمیکند چه بعضی علوم و اسرار است که مخصوص
جناب احدیت است چنانچه کریمه و عنده علم الساعة تا آخر دال
بر این معنی است و لسان الغیب نیز اشاره باین معنی نموده بیت صبا
در چمن لاله سحر میگفت که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم از لب لعل حکایت کن و شیرین
دهنان بیت آنکه مذهب در افعال اختیاریه عبد با اختلافات بسیاری
که در ان شده آیل به سه قول میشود یکی مذهب معتزله که عبد را
در فعل حسنه و سیئه مستقل میدانند دوم اشعری که مجبور میدانند
و عمده ایشان میگویند که خالق افعال خداست و کاسب عبد است
سیوم مذهب حق امامیه است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین
و چنانکه اعتزال تشیع را لازم ندارد مثل صاحب کشاف و ابن ابی
الحدید که با کمال تسنن معتزلی اند اشعریه تسنن را نیز لازم ندارد
چه مدار تشیع و تسنن براینست که هر کس خلیفه بلا فصل بعد از
حضرت سید کاینات امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنص صریح
چنانچه در آیه کریمه انما ولیکم الله و غیرها واقع است امام مفترض
الطاعة میدانند او را شیعه می نامند و اگر بدعوای اجماع بر خلافت

ابی بکر را خلیفه میدانند او را سنی میخوانند پس ممکن است که شیعه
در این مسئله که افعال عبد مستند بجناب احدیت باشد تابع
اشعری باشد و ازین بیت و امثال این استدلال بر تسنن لسان
الغیب نمیتوان کرد و خصوصا هر گاه صاحب این کلام باشند
که مو کد بسوگند ساخته چو اسم نهاد حمایل بر ابرم یعنی غلام
شاهم و سوگند میخورم بیت ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش بیت انرا که دوستی علی نیست کافر است
گو مرشد زمانه و گو شیخ راه باش بیت قبر امام هشتم سلطان
دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش بیت امروز
زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه
باش و در این دو بیت اشاره بحدیث صحیح حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة کرده
و اظهار اثنا عشریه نموده انجا که فرموده قبر امام هشتم سلطان
دین رضا زیرا که هر کس که از فرقه محقه امامیه رضوان الله علیهم
که بامامت امام رضا ع قایلست البته بامامت جمیع ائمه معصومین
صلوات الله علیهم قایل است و اثنا عشریه است چنانکه در بیان
افضلیت زیارت حضرت امام رضا ع از زیارت امام حسین ع

وجه او چه اینست که بعضی از خواص شیعه حضرت امام رضا را
بعنوان امامت زیارت نمیکنند و زیارت امام حسین ع جمیع فرق
میکنند شیعه و غیر شیعه اثنا عشریه و غیر اثنا عشریه مذهب ملت
زان سپهر است بلند یعنی فلک البروج اثنا عشریست دیگر اینکه
دلالت بر تشیع لسان الغیب دارد امثال اینست که تشنه فیض
رحمتی ای حافظ سرچشمه آن زساقی کوثر بپرس چه مخالف
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهم را سرچشمه فیض نمیدانند
بلکه در زعم فاسد ستی اینست که سرچشمه ابی بکر است وجوابی
دیگر اینکه هرگاه لسان الغیب مذهب حق ائمه اثنا عشر داشته باشد
که نه جبر است و نه تفویض پس مراد از اینکه گناه بر اختیار ما نبود
یعنی مستقل درین عمل نبودیم چنانچه معتزله میگویند نه اینکه
مجبور بودیم زیرا که از نفی اختیار استقلال جبر نمی رسد چه واسطه
میان جبر و اختیار بالاستقلال هست که نه جبر و نه تفویض باشد
چنانچه از حضرت پرسیدند که ما بین جبر و تفویض منزله هست
فرمودند نعم اوسع از ما بین آسمان و زمین هر چند معنی لا جبر و لا
تفویض چنانچه حضرت امام رضا ع بیان فرموده اند منافی
اختیار در حقیقت نیست دیگر آنکه سالک هرگاه در مسلک وحدت

عبادت بمرتبه رسد که ولی شود حق تعالی متولی امور
او گردد چنانچه حدیث لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی
احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بها و بصره الذی
یبصر بها و رجله الذی یمشی بها و یده الذی یبطش بها بی یسمع
و بی یبصر و بی یمشی و بی یبطش و آیه کریمه ما رمیت اذ رمیت دلالت
دارد بر استبعادی ندارد که او مظهر افعال الهی شود پس هرگاه فاعل
دیگری باشد او را اختیاری نیست اما فعل حق تعالی گناه نمی باشد
و اگر گناه خوانده از باب شباهت بگناه است بحسب ظاهر مثل
خرق سفینه و قتل صبی که از حضرت خضر ع صادر شد بلکه
اصوب آنکه گفته شود که هرگاه بعضی آیات و احادیث مأول
باشد با آنکه حق سبحانه و تعالی قدرتش غالب بر ایشان کلامی
که نقص در مقصود باشد و همچنین معصوم ع که خطا در
اقوال و افعال او نیست متکلم بکلامی شده باشد که محتاج تاویل
باشد بنده عاجز غیر معصوم مثل حافظ اگر کلامی تاویل طلب
از او صادر شده باشد استبعادی ندارد خصوص صادر در زمان
تقیه که اهل لسان از اضرورت میشود تکلم به بعضی کلام که مجبر به تقیه
شود اما آیاتی که بحسب ظاهر مؤید مخالف است و بمضمون القرآن

قاهر دم

بفتر بعضها بعضا سُاول است مثل والله خالق کل شی قل کل من
عند الله وغیر ذلک اما احادیث از آن جمله این دو حدیث که در کتاب
کافی که بعد از کتاب الله احق کتب بتلقیست واقع شده اول از
حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق منقولست و ترجمه
اش اینست که فرموده اند حق تعالی امر کرد و نخواست و خواست و
امر نکرد امر کرد ابلیس را بسجده آدم و خواست که سجده نکند
و اگر خواستی که سجده کند هر آینه سجده میکرد و نهی آدم و حوا را
از خوردن از درخت نمود و خواست که از آن بخورند و اگر کمی نخواستی
که بخورند هر آینه نمی خوردند دوم حدیث قدسی که در از کتاب
مستطاب فرموده من خدائی ام که نیست خدایی غیر از من خالق
خیر و شر خوشحال کسی که من خیر بر دست او جاری ساختم و وای
بر کسی که شر را بر دست او جاری کرده ام و وای بر آنکس که بگوید
که آن چرا چنین شد و این چرا چنین شد مخفی نماند که ارباب
عرفان که حدیث لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل را از باب قرب
نوافل میدانند و آیه ما رمیت اذ رمیت را از قبیل قرب فرایض
یعنی بسبب مداومت نوافل عبد بمرتبه بی یبصر و بی یسمع و بی یمشی
و بی یبطش میرسد که حقیقة فاعل عبد است و باله آلت خلاف

صریح حدیث دلالت بر آن دارد و در آیه که قرب فرایض خوانند
میگویند که فاعل حق است و عبد آلت فعل حق است چنانچه ما
رمیت اذ رمیت دلالت بر این معنی دارد گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفته او کافر است سنگ ریزه که سوی خصم
انداخت مظهر او زننده ذات خداست و توجیه دیگر آنکه بنابر مذهب
عرفا کاینات مظهر و مجالی حقیقت وجود است که در هر
اسمی که مظهری بوسلطت اسمی از اسماء الله تجلی مینماید پس
مظهر قهار و جبار که مقهور و مقصور اند می باید موجود
باشد چنانچه میفرماید در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است
آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد و عرفا میگویند هیچ تجلی از مبدا
مکرر نمیشود و یک مظهر مجلای دو تجلی نمیشود پس بنابر آنکه
مصنوعات و مخلوقات مظهر اند از حیثیت مظهریت همه خوبند
چنانچه بعضی کفر هم نسبت بخالق حکمت چون نمانست همی
کفر آفت است کفر صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی
عشق همین و همان کنند چون خوبان مظهر روی الله اند
بر ایشان مغربچی چرا ناز روا است باید دانست که هر گاه
مصنوعات الهی غیر متناهی است باید اسماء الله غیر متناهی باشد

کفر بدم

وحال انکه مشهور نود و نه نام است و زیاده از هزار و یك نام نیست
جواب ازین سوال انکه نوع اسما هزار و یکیست و در تحت هر نوعی
افراد غیر متناهی مندرج است مثلا بوساطت غفور در افراد غیر
متناهی جلوه نموده و حکیم ثنائی اشاره باین معنی در اول حدیقه
نموده نامهای عزیز تحرمش منبع جود و معدن کرمش هر یکی
زان فزون ز ملك ملك زان هزار و یکست و صد کم و هر کاه
مشرب اهل تصوف این باشد ازین حیثیت که ظاهر در هر مظاهر
اوست یعنی خالق و موجد همه افعال اوست هر چند کاسب عبد است
و چون خالق عبد نیست لهذا که لسان الغیب فرموده مکر گناه
باختیار ما نبود و این مستلزم نسبت جبر از مقالات مرکز
دایره عرفان محیط مرکز ایقان انکه ترك نشاید قابلیت یك
ترك تاج ندارد و فضای دارین را وسعت یك پرواز او نشاید
یعنی صوفی صافی درون شیخ صفی الدین اردبیلی انار الله برهانه و از
دیکر کتب معلوم میشود که صوفی صافی بغیر از شیعه اثنا عشری نمیباشد
والا متصوف خواهد بود و بعد از علم باین مراتب هر چه ازین دست
شعر است نزد منصف دفع اعتراض از ان شد مثل دکوی نیك
نامی ما را کذر ندادند کر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را حافظ نجود

بتمیز

نپوشید این خرقه می آلوده ای شیخ پاك دامن معذور دار ما را
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست آنچه استاد ازل
کفت بکن آن کردم مکن بچشم حقارت نکاه بر من مست که نیست
معصیت و زهد بی مشیت او بران سرم که ننوشم می و کنه نکنم
اکر موافق تدبیر من بود تقدیر مکن بنامه سیاهی نکاه بر من مست
که آکاه است که تقدیر بر سرش چه نوشت در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل کفت بکو میکویم کناه اکر چه نبود
اختیار ما حافظ تو در مقام ادب کوش کو کناه منست اید
از کمال صاحب فطرتان که قلم عفو بر خطای خطاکاران بکشند و
تا محمل صحیح یابند بران حمل نمایند که خطا شیوه غیر معصوم است
و فی الحدیث القدسی لولا انکم تذنبون ذهب الله بکم و جاء بقوم
یذنبون فیستغفرون فیغفر الله لهم کمال بی محبت بر بین
نه نقص کناه که هر که بی هنر افتد نظر بر عیب کند اکر کسی کوید
چه ضرور است که کسی متکلم بکلامی چنین شود که در تاویلش
محتاج بتکلفات بعیده و تعسفات شدیده باید شد جواب انکه
نزد انصاف تکلف نیست اما هر کاه شخص عیبجو و بی عنایت
باشد و بخلاف آیات و احادیث با وجود محمل خوب خواهد کلام

عرفا بر محمل فاسد حمل نماید نزد او تکلف است بعضی از معاصرین
هداه الله تعالی در بعضی رسایل خود ذکر نموده اند که هر گاه
پای توجیه بمیان آمد توجیه از جانب کفار میتوان کرد و حال
آنکه ندانسته که این قیاس مع الفارق است مثلا هر توجیه کلام
شیخ عطار که گفته اند: ترا بر ذره ذره راه بینم : دو عالم پر ز روی الله
بینم : دویی دانسته ره در حضرت تو : همه عالم تویی و قدرت تو
بقرینه کلام دیگرش که میگوید: بنام آنکه جان را نور دین داد:
خرد را در خدادانی یقین داد: دو عالم خلقت هستی از و یافت:
فلک بالا زمین پستی از و یافت: فلک اندر رکوع استاده اوست:
زمین اندر سجود افتاده اوست: و کلام دیگرش که میگوید که
هر که دید که هیچ مخلوقی گردید خدای یا خدا گردد: ولیکن سخن
درست این باشد که ذات و صفات خود فنا گرداند: از دو بر زمان
حال میگوید: او ما نشود ولی فنا گردد: چنانچه در دیباچه
گذشت و همچنین کلام شیخ محیی الدین اعرابی که سبحان الذی
اظهر الاشیاء و هو عینها یعنی حقیقت که مراد اینست که
وتحقق ممکنات بواجب است مثل تحقق معلول بعلت و
پر تو بر آفتاب چه معلول قطع نظر از علت هیچ است بقرینه کلامهای

توجیه

دیگرش

دیگرش گنجایش دارد چه ما ماموریم بنص صریح کلام حضرت
امیر المومنین بتاویل و توجیه اهل ایمان آنجا که میفرماید
لا تظنن بکلمة خرجت من اخیک شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا
و در حدیث دیگر وارد است که اگر کلامی هفتاد محمل بد داشته
باشد و یک محمل نیک باید حمل کلام برادر خود را بران محمل نماید
و اگر کلام مسلمین محمول بر صحت است بخلاف کافر که قرینه بر
توجیه کلامش نیست چه غایت توجیهی که از جانب کافر کنیم اینست
که او سجده بر صنم نمیکند بلکه مقصودش خداست مثل آنکه ما
سجده بر خاک کربلا میکنیم یا تعظیم حجر الاسود اما این توجیه
باطل است که هر چند قصد کفار این باشد زیرا که شارع سجده
صنم و شد زنار را از علامات کفر قرار داده یعنی هر کس که
این فعل از و صادر شود بر ما لازم است که احکام کفر بر او
جاری کنیم چنانچه بر مرتد فطری حکم ارتداد جاری باید کرد
و توبه او هر چند عند الله مقبول باشد اما و ظاهر شرع قبول
نباید نمود و اگر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند باید حکم اسلام
بر او جاری کرد اند و اگر در واقع منافق باشد و ما ندانیم اندرون او را
خدا قال الله تعالی و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا

تبتغون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة و فرق بیا[رات]
میان صورتی که بر بعض احادیث ماثوره تاویل توجیه
باشیم مثل کلام اهل الله و صورتی که ماموریم بتکفیر باشیم مثل
اقوال و افعال کفار فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون
حدیثا و صد هزار از عجب از مولوی که با دعوی اجتهاد از دقیقه
این مسئله ضروریه غافل شده لیکن ما اول قاروره که در
فی الاسلام وار کلام سلطان المحققین ناصر دین و مروج
مذهب حق اثنا عشریه خیر الملة والدین است موجود بحقیقت واحد
اول باشد ثانی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز بغیر او را
در نظر است نقش دوم بیند چشم احول باشد با انکه بال حد
وحدت وجود است اما بتحقیق میدانیم که وجود ممکن و واجب
متحد نمیدانند در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا
ابد جام مرادش هم دم جانی بود اشاره بحدیث السعید سعید
فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه نموده یعنی سعادت و
شقاوت هر کس بحسب تقاضای عین ثابته اوست و این
همان معنی است که حکما میگویند که ماهیت مجعول نیست یعنی
ذات و ذاتی علت نمیخواهد که الذاتی لا یعلل ای وجود

علم

و عدم کرده و عارض اند از برای ماهیت علت نمیخواهند و این
که جای نزاع ندارد چه بلها و صبیان میگویند که حق تعالی
انسان را موجود کرد و انسان را معدوم و در غزل دیگر
اشاره بهمین معنی فرموده که گفتم که دستی خط خطا بر تو
کشیدند گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود بدانکه
اشراقیین که میگویند که ماهیت مجعول است نه باین معنی است
که جاعل ماهیت را ماهیت کرده بلکه باین معنی که ماهیت را بتحقیق
کرده که عقل انتزاع وجود از و میتواند نمود و از ماهیت معدوم وهم
نمیتواند پس متعلق جعل ماهیت است باین معنی و مشائین
میگویند که متعلق جعل وجود است نه باین معنی که وجود را
وجود کرده و ماهیت را ماهیت بلکه ضم وجود بماهیت کرده و
انکه جعل ماهیت باین معنی فهمیده که ماهیت را ماهیت کرده غلطیست
فاحش چنانچه در حکمة العین باین معنی بروجه ابسط مسطور است
خاتمه در بیان نقالانی که از دیوان اعجاز نشان
آن سر حلقه اهل عرفان نسبت بهر کس جلوه ظهور یافته
بصحت پیوسته که در وقتی که حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی
صفا آرای معرکه کشور کشای عرصه پیمای بادیه جویانی

مروج مذهب حق اثنا عشر شاه اسمعیل الصفوی الحسینی
بهادر خان انار الله برهانه بر انهدام مقبرهٔ مخالفین
امر میفرموده تا آنکه روزی ملا مکس نامی که در رکاب
ظفر انتساب بوده وارد مزار متبرکهٔ حافظ شمس الدین
محمد میشوند و آن ملا مکس نام در انهدام مرقد ایشان
جد تمام داشته و از آنجا که اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله فراست شاه جنت مکان حقانیت حافظ شمس الدین
محمد را یافته مناظره مینموده اند بعد از سماجت مکس آنحضرت
ملتجا بدین میشود که از دیوان اعجاز نشانش در باب اعتقاد
حافظ تفالی نماید بفالش می آید که جوز اسحر نهاد حمایل
بر ابوم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم و ثانی الحال چون
یافتند که مبالغه که ملا مکس داد از عناد است نه از در تحقیق
تفالی میفرمایند بفالش می آید که ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری وجه مناسبت
مثل مکس میکشد اما دل بر هم میزند مشهور که از بعضی ثقات مسموع شد
که روزی سلطان کشورستان شاه طهماسب الحسینی الصفوی
با انگشتری که کمال تعلق بدان داشتند بازی میکردند در اثنا

انگشتر

انگشتر از دست ایشان غایب میشود هر چند مبالغه در تفحص
آن مینمایند پیدا نمیشود و بساط را نیز برمیچینند و اثر آن
ظاهر نمیشود اتفاقا دیوان اعجاز نشان آن سر حلقهٔ اهل
عرفان در مجلس بهشت آیین حاضر بوده شاه عالم پناه
از آن تفالی مینمایند که آیا این خاتم بدست می آید یا نه بفال آن
فرخنده فال می آید که دلی که غیب نمایست جام جم دارد ز خاتمی
که دمی گم شود چه غم دارد شاه عالم پناه از غایت تعجب
دست بر زانوی مبارک خود میزنند که سبحان الله چنانچه در
حالت تعجب شعار رفسته فی الحال دست مبارکش بر آن انگشتر
میخورد که از شکاف قبای قبا سر داخل آن قبا شده بوده و دیگر
از جمله مشهورات است که حضرت علیا صاحبقران ثانی مرشد
کامل شاه عباس الحسینی الصفوی زمانی که عزیمت بغداد
تسخیر ولایت آذربایجان مرکوز خاطر ملکوت ناظر ایشان شده
از دیوان بلاغت نشان لسان الغیب تفالی مینمایند بفال آن
فرخ فال می آید که عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است بعد از این فال بنا بر
باحری اظهار این معنی نماید عنان عزیمت بدان صوب منعطف



زموده باسهل وجهی آن ولایت در تحت تصرف اولیای
قاهره درآمد از بعضی معتمدین که در آن مجلس بهشت
آیین حاضر بوده استماع نمود که نونهال حدیقه مصطفوی
و نوشکفته گلشن مرتضوی شاه گیتی ستان پادشاه زمان
شاه عباس ثانی الحسینی الصفوی بهادرخان که یکی از ملا
زمان رکاب ظفر انتساب ایشان سیاوش خان نامی بود ارکان دولت
بسبب حسدی که فیما بین اقران می باشد و بسمت تقصیری که در ان
ولا سیاوش خان بآن متهم بوده شاه عالمپناه را بر قتل
سیاوش خان ترغیب نموده اند و چنانچه داب هنود است
میگفته اند که صلاح دولت در قتل سیاوش خان است و
از آنجا که رحم و شفقت ذریه سید کائنات و نبی کما هی سیاوش
خان بوده پادشاه جم جاه که مصداق السلطان العادل ظل الله
فی الارضین اند درین باب تعلل میفرمودند ارقی شادی مجلس
نوبتی دیگر که امرا گفت و گوی قتل سیاوش تکرار و تذکار نمودند شاه
عالمپناه از دیوان اعجاز نشان لسان الغیب درین باب تفالی
نمودند بفال آن حمید مخصال می آید که شاه ترکان سخن
مدعیان میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد دیگر

بحر

